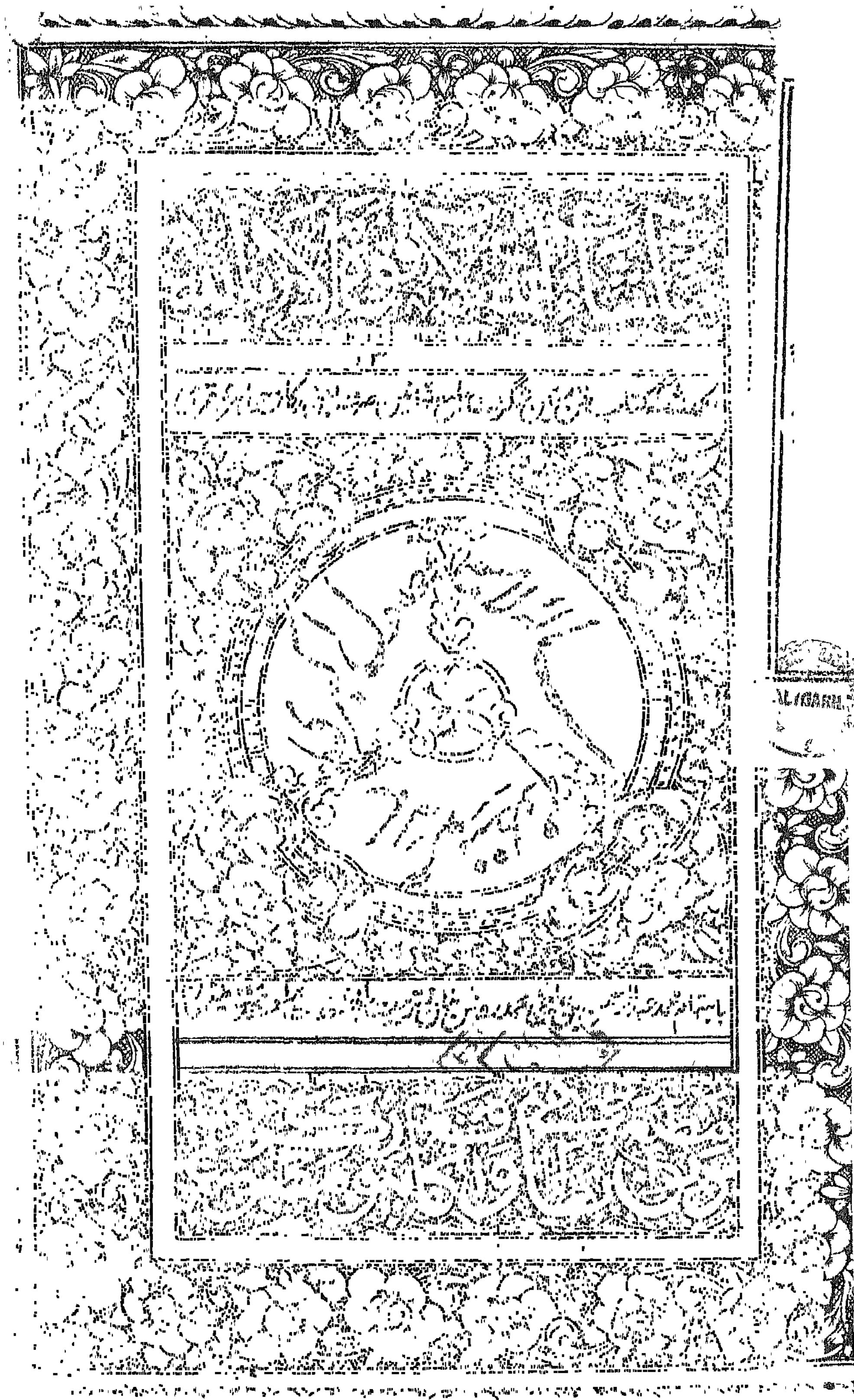


فصول اکبری

بسم الله الرحمن الرحیم

الف لام قسمیست اسمی بمعنی الذی و فروع آن و آن اکثر بر اسم فاعل و مفعول بمعنی حدوث داخل شود نه بر صفت مشبهه و اسم تفضیل زیرا که این کلمه ذو جهتین ست بظاهر حرف و بمعنی اسم پس مدخولش نیز ذو جهتین باید و آن اسم فاعل و اسم مفعول مذکورست که بظاهر مفرد و بحقیقت جمله است و صفت مشبهه بسبب دلالت بر ثبوت صلاحیت تاویل فعل ندارد و کذا اسم التفضیل مثل الضَّارِبُ وَالمَضْرُوبُ ای الذی ضَرَبَ والذی ضُرِبَ والضاربة والمضروبة ای التی ضَرَبَتْ والتی ضُرِبَتْ و این لام احتمال حرفیت نمیدارد والا مانع از عمل میشد و گاهی در شعر بر ظرف و جمله اسمیه و فعل مضارع که جمله باشد نیز داخل شود مثال اول شعر مَنْ لَا یَزَالُ شَاکِرًا عَلَی المَعَهْ ؛ فَهُوَ حَرٍ بِعِیشَةٍ ذَاتَ سَعَهْ ؛ ای الذی معه مثال ثانی شعر مِنَ القَوْمِ الرَّسُولُ اللهِ مِنْهُمْ ؛ لَهُمْ دَانَتْ رِقَابُ بَنِی مَعَدٍّ ؛ ای الذی رسول الله منهم مثال ثالث شعر وَ اذْ یُخْرِجُ الیَرْبُوعَ مِنْ نَافِقَائِهِ ؛ وَمِنْ جُحْرِهِ بِالشِّیحَةِ الیَتَقَصَّعُ ؛ ای من جحره الذی یتقصع فیه

مفاعلن فعولن بتقدیم جیم بر حا ۱۲

---

۱ از بحر رجز مجنون مطوی یعنی آن ای کسیکه همیشه شاکر باشد بر آنچه با اوست پس او سزاوارست بر زندگانی با وسعت و فراخی ۱۲

۲ از بحر وافر معصوب محذوف یعنی از آن کسانند که ایشانست رسول خدا از ایشانست برای ایشان پست شدند گردنهای بنی معد بن عدنان ۱۲

۳ از بحر طویل یعنی ... [illegible]

واخفش و ابن مالک دخولش را بر مضارع در نثر نیز جائز داشته اند قسم دوم
حرف تعریف و آن دو نوعست اول عهدی که مراد از مدخولش فرد واحد
باشد و آن سه صنف بود اول عهد ذکری که آنرا حصّی نیز گویند و آن عبارتست
از لامیکه اشاره کرده شود بآن جانب ماهیتی که متحقق باشد در فرد واحد موجود
فی الخارج که متعین باشد نزد سامع و متکلم و لازمست آنرا که مدخولش اولاً مذکور باشد
نحو اَرْسَلْنَا اِلٰی فِرْعَوْنَ رَسُوْلًا فَعَصٰی فِرْعَوْنُ الرَّسُوْلَ و علامتش صحت اقامت
ضمیر مقامش مع مدخول آنست پس در مثال مذکور اگر گویند فعصی فرعون اٰیاه
میتواند صنف دوم عهد ذهنی و آن عبارتست از لامیکه اشاره باشد
بآن جانب ماهیتی که متحقق باشد میان فرد مفروض فی الذهن و ذکرش در ماقبل
نبوده باشد نحو اَخَافُ اَنْ یَّاْکُلَهُ الذِّئْبُ و از انست اِذْ هُمَا فِی الْغَارِ صنف
سوم عهد حضوری که بر شئی حاضر و مشاهد داخل شود مانند زمان حاضر
و آنچه مابعد اسمای اشاره و کلمهٔ ای و ندا بود و امثال آن نحو اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ
دِیْنَکُمْ و جَاءَنِیْ هٰذَا الرَّجُلُ و یَا اَیُّهَا الرَّجُلُ و لَا تَشْتُمِ الرَّجُلَ هنگام حاضر بودن رجل
و ابن عصفور گوید لام الآن و بعد اذا فجائیه نحو خرجت فَاِذَا الْاَسَدُ نیز ازین قبیلست
اما ابن هشام گوید تحقیق آنست که لام الآن زائدست بدلیل لزوم و عدم
انفکاکش چه لام تعریف لازم نمیباشد و نیز در مابعد اذا برای تعریف شئی حاضر
وقت تکلم نیست نوع دوم جنسی که مراد از مدخولش فرد واحد نباشد

وآن نیز سه صنف ست اول برای استغراق افراد حقیقة که مفید احاطه
همه افراد مدخولش باشد و علامتش صحت اقامت لفظ کل حقیقة بمقامش و صحت
استثنا از مدخولش و صحت نعتش بالجمع و اضافت افعل بجانبش باشد نحو ان الانسان
لفی خسر الا الذین آمنوا او الطفل الذین لم یظهروا واهلک الناس الدینار الحمر
والدرهم البیض و افضل القوم و خیر الخلق صنف دوم برای استغراق خصائص
افراد یعنی برای احاطه خصائص و صفات افراد بطور مبالغه در مدح و ذم باشد
و علامتش صحت اقامت لفظ کل بمقامش مجازا باشد نحو زید الرجل علما یعنی زید
همه اش جملست ای کاملست درین وصف چه آنچه متفرقست از علوم در غیر آن
در وی همه یکجا مجتمع گردیده پس میتوان گفت انت کل رجل علما و ازین قبیلست
قوله تعالی ذلک الکتاب لا ریب فیه صنف سوم برای تعریف نفس ماهیت
قطع نظر از عموم و خصوص و لفظ کل بجایش حقیقة و مجازا هر دو صحیح نباشد اما گاهی
در ضمن عموم متحقق شود نحو جعلنا من الماء کل شیء حی و الرجل خیر من المرأة ای
من جنس الماء حقیقة و جنس الرجل و نحو و الله لا اتزوج النساء و لا البس الثیاب
ای جنس النساء و جنس الثیاب و از ینجاست که اگر یکی از زنان تزوج نماید
یا توبی را پوشد حانث گردد و گاهی در ضمن خصوص چنانکه درین شعر
شعر و لقد امر علی اللئیم یسبنی فمضیت ثمه قلت لا یعنینی چه مراد
از لئیم جنس آنست که در خاص متحقق شده و از ینجاست که گفته اند اللئیم

در اینجا معرف بلام جنس حکم نکره دارد که صفتش بسبب آن جمله نکره واقع شده وبعضی این
را عهد ذهنی قرار داده اند وبعضی این صنف را دو گونه ساخته اند یکی برای جنس
نفس ماهیت قطع نظر از عموم وخصوص کما مر دوم برای ماهیت من حیث الاطلاق
نحو الانسان نوع والحیوان جنس حال آنکه حاجتش نیست زیرا که مقید علی الاطلاق
داخلست در ضمن تحقق عموم پس تجدید اصطلاح مفید فائده جدید نیست قسم سوم
حرف زائد وآن دو نوعست اول لازم وآن چند صنف باشد اول
عوض حرف محذوف مثل الله اصلش الاله علی الاصح بعد حذف همزه الف
لام عوضش آوردند ومجموع علم واجب تعالی شد پس افاده تعریف از علمیت
والف لام زائد دوم غیر عوض داخل بر اعلام مرتجل نحو السموأل بفتح سین
ومیم وهمزه بعد واو ساکن نام ابن عادیا شاعر یهودی یا پرنده ایست یا بوبر آولیسع
بفتحتین نام پیغمبری سوم غیر عوض داخل بر اعلام منقوله نحو اللات والعزی
زیرا که لات در اصل بتشدید تا نام شخصی لت کننده سویق در طائف بوده است
که مردم بر قبرش هجوم کرده وثنش ساختند وبطور بتان پرستش نمودند وعزی
درختی بوده است در غطفان که او را می پرستیدند وچون خالد بن ولید آنرا
بحکم رسول مقبول قطع کرده بود شیطان زنی پریشان موی دست بر سر ولی
گویان بر آمد تا آنکه خالد بضربتهای شمشیر او را مقتول نمود وامی گفت یا عزی
کفرانک لا سبحانک انی رأیت الله قد اهانک پس فرمود آنحضرت

علیه السلام تلک العزی و لن تعبد ابدا چهارم غیر عوض داخل بر اعلام
غالب الاطلاق بر فرد واحد از افراد خودش مثل النجم که در اصل بهر کوکب شامل بود
اما حالا علم ثریا گردید و العقبة که در اصل نام هر راه صاعد کوه بود حالا باعتبار غلبه
علمیت نام عقبه منی واقع شد و همین ست مراد از جمرة العقبة والبیت که حالا مخصوص
ببیت الحرام شده و المدینة که حالا بمدینة الرسول مخصوص گردید و لزوم این لام
در غیر ندا و اضافت است اما درین دو حالت واجب الحذف باشد نحو یا اعشی باهله و
یا اعشی تغلب و مدینة الرسول و حذفش در غیر این دو حالت شاذ ست نحو هذا عیوق
طالعا اصله العیوق نوع دوم عارض و آن نیز چند صنف ست اول عارض عام
منظم و منحز برای لمح و اشارت صفت اصلی و آن داخل شود بر اعلام منقوله از اوصاف
که قبل علمیت صلاحیت دخولش داشته باشد پس گویا این لام اشعاری بر وجه تسمیه
اعلام مدخوله میکند و آن بیشتر صفت مشتق باشد مثل الحارث والقاسم والحسن
والحسین والعباس والضحاک و گاهی مصدر مثل الفضل و گاهی اسمی از اعیان
مثل النعمان چه اصلش بمعنی خون ست و از انست شقائق النعمان از جهت مشابهت
رنگش با خون پس آوردنش برین اسما و حذفش هر دو برابر ست و این قول اکثر ست
و نزد بعضی محققین وقت قصد اشارت معنی اصلی واجب الایراد باشد و هنگام عدم
قصد مذکور حذفش واجب اما مخفی نماند که دخول این لام بر اعلام مذکور سماعیست
نه قیاسی چنانکه صاحب وافی آورده که سوای لفظ علی و محمد بر همه جائز ست زیرا که

بر بسیاری از اعلام مذکور سوای این هر دو داخل نمیشود واز انست اسعد ومعروف
وصالح صرح به ابن هشام وازین قبیلست لفظ عایشه وفاطمه دوم عارض خاص
در ضرورت شعر سه داخل بر اعلام میکند در اصل قابل دخولش نباشد چنانکه
درین اشعار شعر باعد ام العمرو من اسیرها حراس ابواب علی قصورها شعر
رأیت الولید بن الیزید مبارکا شدیدا باعباء الخلافة کاهله زیرا که لفظ یزید
وعمرو در اصل قابل دخولش نیست وقس علیه شعر ولقد جنیتک اکموءا وعساقلا
ولقد نهیتک عن بنات الاوبر چه بنات اوبر علم سمارغست وهمچنین داخل بر
تمییز نحو شعر رأیتک لما ان عرفت وجوهنا صددت وطبت النفس یا
قیس عن عمرو اما دخولش در نثر بر حال در قول ایشان ادخلوا الاول فالاول
وجاؤا الجماء الغفیر شاذ ست چه حال نکره میباشد سوم داخل بر اسمهای بلدان مثل الکوفة
والبصرة والزبید والصنعاء والدمشق وبعضی گویند دخول این لام قیاسی ست
اما حق آنست که اینهم منحصر وموقوف بر سماعست ولهذا الکه نگویند وآنچه راست
که حریری در درة الغواص می آرد لم تدخل الالف واللام علی المشاهیر من
المعارف مثل وجلة وعرفة وذکاء ونحو هذا والتفصیل فی رسالتنا اللامیة فی اللسان
العربیة ولله الحمد والتحیة والصلاة علی رسوله خیر البریة وعلی آله رؤسا المجالس القدسیة

تمت

فصول اکبری

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على رسوله محمد وآله اجمعين بدان علمك الله تعالى

که کلمات عرب سه قسمت فعل واسم وحرف

فعل کلمه ایست مبنی برای افهام معنی با یکی از ازمنهٔ ثلثه

ماضی و حال و مستقبل چون فتح الله گشاد خدا یفتح می گشاید

یا خواهد گشاد و اسم کلمه ایست موضوع برای معنی مستقل

با یکی از ازمنهٔ مذکوره و حرف کلمه ایست موضوع برای

معنی غیر مستقل نحو ذهبتُ من البصرةِ الی الکوفة

اما فعل سه قسمست ماضی و مضارع و امر ماضی فعلیست موضوع

برای دلالت بر حدوث کاری در زمانهٔ گذشته و مضارع

فعلیت موضوع برای دلالت بر حدوث امری در زمان

حال یا استقبال و امر فعلیت موضوع بجهت فرمودن

مخاطب امامری چون اقرء یعنی بخوان ماضی و مضارع دو قسمست

معروف ای فعلی که منسوب شود بفاعل جلی یا خفی نحو

که شناخته شده است بسبب بودن فاعل آن مظهر ۱۲

خلق اللّه و یخلق و مجهول که چنان نبود نحو خُلِقَ العالم و یُخلَق

وهریک ماضی و مضارع وهریک معروف و مجهول می آید بر اوزان

مختلفه صرفیان فا و عین و لام را برای وزن کلمات

قرار داده اند تا از دراز اصلی ممتاز باز ندو هیات کلمه را

تصویر نمایند اصلی حرفیست که در جمیع متصرفات کلمه یافته شود

و در موازنه برابر فا یا عین یا لام افتد و زاید ضد آن هر یک

معروف و مجهول بر دو گونه است اثبات و نفی بدان

نور الله قلبک و قلوبنا قیاس آن بود که هر یک ماضی و

مضارع بر سیزده صیغه می آید موافق عدد اقسام فاعل لیکن

ماضی بر سیزده آید سه مشترک و باقی خاص و مضارع بر یازده

چهار مشترک و باقی خاص چنانچه خواهی دانست اکنون شروع

میکنم در بیان اوزان صیغ اثبات فعل ماضی معروف

فَعَلَ فَعَلا فَعَلُوا فَعَلَتْ فَعَلَتا فَعَلْنَ فَعَلْتَ فَعَلْتُما فَعَلْتُم فَعَلْتِ

فَعَلْتُما فَعَلْتُنَّ فَعَلْتُ فَعَلْنا بحرکات ثلثه در عین چون کلمه ما بالا در آرے

نفی ماضی معروف گردد نحو ما فَعَلَ و لا فَعَلَ آه بدانکه بنای ماضی مجهول

از معروفست اول آنرا ضمه دهد و ما قبل آخرش کسره اگر نبود نحو فُعِلَ و ما فُعِلَ آه

فصل م انکه علامت مضارع چهار حرف اتین ست

کہ واو اولش جا گیرد والف در یک صیغه همچو نون و یاء در چهار

و تاء در پنج اثبات فعل مضارع معروف یَفعَلُ

یفعلان یفعلون تفعل تفعلان یفعلن تفعلون تفعلین تفعلن

افعل نفعل بحرکات ثلثة و بعین چون علامت مضارع را

ضم دهی و ما قبل آخر فتحه مضارع مجهول شود نحو یُفعَلُ آه

کلمهٔ ما و لا تغیری در لفظ مضارع ندهد نحو لا یَفعَلُ و ما یَفعَلُ آه

و لن مضارع را بمعنے مستقبل گرداند و مسمی نفی تاکید بلن در آخر

چهار صیغه نصب کند و جائیکه نون اعرابی باید بیفگند نحو

لن یفعل لن یفعلا لن یفعلوا لن تفعل لن تفعلا لن یفعلن

لن تفعلوا لن تفعلی لن تفعلن لن افعل لن نفعل و لم بمعنی

ماضی منفی گرداند و مسمی بنفی جحد و در آخر چهار صیغه جزم کند

اگر حرف علت نبود و اگر بود بیفگند چنانچه در لم یدع و

نون اعرابی را بیندازد نحو لم یفعل آه چون نون ثقیله در آخر

مضارع یا لام تاکید و در اول آن در آری نون اعرابی را حذف کنی

وواو جمع راکه ماقبل آن مضموم ست و یای مؤنث حاضر راکه

ماقبل آن مکسورست بیفگنے وبعد نون فاعل الف فاصل در

آری وماقبل نون ثقیله در تثنیه وجمع مؤنث ساکن بود

ودر جمع مذکر مضموم ودر واحد مؤنث حاضر مکسور ودر چهار

باقی مفتوح ونون ثقیله مکسور باشد اگر پس الف افتد وگرنه

مفتوح چنانچه لام تاکید مضارع مؤکد بلام تاکید و

نون ثقیله معروف یا مجهول لَیَفْعَلَنَّ لَیَفْعَلَانِّ

لیفعلُنّ لتفعلَنّ لتفعلانّ لیفعلانّ لتفعلنّ لتفعلِنّ لتفعلانّ لافعلنّ

لنفعلنّ و نون خفیفه حکم نون ثقیله دارد وجز آنکه نونش

ساکن است وجائیکه پیش از ثقیله الف آید و نیاید مضارع

موکد بلام تاکید و نون خفیفه معروف یا

مجهول لیفعلَن لیفعلُن لتفعلَن لتفعلُن لتفعلِن لافعلن لنفعلن

چون لای نهی در آید صیغ منع گرداند و عمل لم کند نحو

لا تفعل آه در نهی هم نون ثقیله و خفیفه بطوریکه دانستی در آر

لام مکسور که آنرا لام امر خوانند در مضارع عمل لم کند و بمعنی امر

گرداند و در آید بر صیغه معروف برای خطاب مضارع

معروف بلام امر لِيَفْعَلْ لِيَفْعَلَا لِيَفْعَلُوا لِتَفْعَلْ لِتَفْعَلَا

لِيَفْعَلْنَ لِأَفْعَلْ لِنَفْعَلْ مضارع مجهول

بلام امر لِيُفْعَلْ لِيُفْعَلَا لِيُفْعَلُوا لِتُفْعَلْ لِتُفْعَلَا لِيُفْعَلْنَ لِأُفْعَلْ

لِنُفْعَلْ و اینجا هم رواست که نون ثقیله و خفیفه در آرے

فصل بدانکه امر را پنج صیغه است و بنای آن از مضارع

مخاطب معروف میگیرند علامت آن ز انگیختی پس اگر ما بعدش

ساکن بود بجایش همزه وصل مضموم در آر اگر عین کلمه مضموم بود

وگرنه مکسور و در آخر آن حکم لم جاری کن امر شود اُفعُل افعلا افعلوا

افعلی افعلن بحرکات ثلثه در عین و هر دو نون بنهیکه بند شش در آری

فصل بدانکه ماضی و امر و حروف مبنی اصل و لازمند

و مضارع معرب است مگر وقت لحوق نون فاعل و نون تاکید

و اسم بر دو گونه است مبنی آنکه آخر وی بدر آمدن عامل تغییر

نیاید نحو من ضرب ۱۲ و معرب یعنی قبول کننده اعراب

نحو ضرب زید و رایت زیدا و مررت بزید و نوعست متمکن که

جای دهد اعراب و تنوین امکن و منصرف نیز خوانندش و متمکن که

جای ندهد کسره و تنوین را اگر بداعیه نحو صدق احمد و نیز بر سه

گونه است مصدر همیکه ماخذ فعل بود و در آخر معنی فارسی آن

آید تن و مشتق ای لفظی مصنوع از مصدر باحداث هیاتی

و معنی باتفاق ماده و معنی آن کصنوع الاداوی و مجلی من العقبة

وچهار کلمه نه مصدر ونه مشتق از وست بر شش وجه ست ثلاثی که

در وسه حرف اصلی بود ورباعی که در وچهار حرف اصلیست

وخماسی که در و پنج حرف اصلی باشد وهر یک بر دو قسمست مجرد

که در وحرف زائده نبود چون فرس وجعفر وفرزدق ومزید که در و

زائده هم بود چون حمار وقنفخر وخزعبیل زیادتی اسم بیش از چهار حرف

نبود ولا یتجاوز سبعا پس بدانکه مصدر فعل ثلاثی مجرد اکثر برین

اوزان سی آید فعل فعل فعل فعلة فعلة فعلة فعل فعل

فصول اکبری

فَعلة فِعلة فُعل فِعال فُعال فَعال فَعالة فِعالة فُعالة فَعيل

فَعيلة فُعول فُعولة مَفعَل مَفعِل مَفعَلة مَفعِلة فَعلى فِعلى

فَعلان فِعلان فُعلان فَعالية فَعلولة و می آید

بر مفعول و مفعولة و فاعلة و فَعول و مَفعُلة و فَعولة و فُعلُوة

و فَعلاء و فَعلولاء و جز آن و للمبالغة تَفعال و فِعِّيلى

و فَعَلوت و فَعلوتى و تِفِعّال و غیرها و بنای مَفعُل مطرد است

کفَعلة للمرّة و فِعلة للحالة و اسم مشتق شش نوعست

اسم فاعل وزنه من الثلاثی المجرد فاعل فاعلان فاعلون

فاعلة فاعلتان فاعلات وللمبالغة فعّل فعیل فعول

فعّال فُعّال مِفعل مِفعال مِفعیل فِعّیل فُعَلة فَعَل ونحو

ذلک وزیادة التاء للتأکید نحو علّامة وفروقة ومجزامة واسم

مفعول وزنه منه مفعول مفعولان مفعولون مفعولة مفعولتان

مفعولات و فعول بمعنی مفعول وفعیل وفُعلة وفِعل وفَعَل وفُعل وفاعل و

اسم تفضیل میزانه أفعل فُعلى والجمع أفاعل وفُعَل واسم آلة

میزانها مِفعَلةٌ مِفعالٌ وقَلَّ فِعالٌ والجمع مَفاعِل مَفاعِيل

وفَعائِل وشذَّ مُدُقٌّ ومُنخُلٌ واسم ظرف وزنه منه مَفعَل مَفعِل

والجمع مَفاعِل صفت مشبّهه اوزانها منه فَعَلٌ فَعِلٌ فَعُلٌ

فُعْلٌ فِعْلٌ فُعُلٌ فَعْلٌ فُعَلٌ اَفعَل فاعِل فَعِيل فَعال

فِعال فُعال فُعّال فُعَيل فَعُول فُعْلى فَعلى

فَعلى فَعلان فُعلان فُعَلاء فُعَلاء وغير ذلك

اسم ثلاثی مجرد را ده وزنست فَلْس فَرَس كَتِف عَضُد حِبْر

عنب ابل قفل صرد عنق رواست و کتف کتف و در

فخذ فخذ فخذ فخذ و در عضد عضد عضد و در ابل ابل و در قفل قفل و در

عنق عنق و رباعی مجرد را پنج جعفر زبرج برثن جحدر درهم قمطر

و قیل جخدب و خماسی مجرد را چهار سفرجل جحمرش

جحمرش قرطعب مزید ثلاثی و رباعی محصور نیند و خماسی

پنج ست عصفر قوطاخ عقیل قرطبوس قبعثری خندریس

فصل بدانکه مصدر و فعل و سایر مشتقات بر دو گونه است

ثلاثی و رباعی و هر یک دو نوع است مجرد و مزید لیکن مصدر

و مشتق در اطلاق مجرد و مزید تابع فعل ماضی خود اند ثلاثی

مجرد لفظی که در وی یا در ماضی او سه حرف اصلی باشد و بس

خواه فعل خواه مصدر خواه مشتق اسم باشد

ثلاثی مزید آنکه در ماضی او سه حرف اصلی بود با زائد یا ماضی که در و

سه حرف اصلیست با زیادتی و رباعی مجرد آنست که در و

یا در ماضی او چهار حرف اصلی بود فقط و رباعی مزید آنکه در ماضی

او چهار حرف اصلی باشد و زائد یا ماضی که در وی چهار اصلی

وزیاده بود وزیادتی فعل بیش از سه حرف نباشد ولا یتجاوز ستا

بدانکه ثلاثی مجرد را شش بابست باب اول فَعَلَ یَفْعِلُ

بفتح عین ماضی وکسر مضارع ضَرَبَ یَضْرِبُ ضَرْبًا ضارِبٌ ضُرِبَ

یُضْرَبُ ضَرْبًا مَضْرُوبٌ الامر اِضْرِبْ والنهی لاتَضْرِبْ والظرف

مصدر مجهول ۱۲

مَضْرِبٌ جمعه مَضارِبُ والآلة مِضْرَبٌ مِضْرَبَةٌ مِضْرابٌ جمعها

بکسر العین ۱۲

مَضارِبُ ومَضارِیبُ واسم التفضیل اَضْرَبُ ضُرْبیٰ جمعها اَضارِبُ

وضُرَبٌ باب دوم فَعَلَ یَفْعُلُ بفتح عین ماضی وضم مضارع

نَصَرَ یَنْصُرُ نَصْراً نَاصِرٌ مَنْصُورٌ اُنْصُرْ لَا تَنْصُرْ مَنْصَرٌ اح باب سوم

گذاشت ۱۲ ابر قیاس صرف باقی

فَعِلَ یَفْعَلُ بکسر عین ماضی و فتح غابر سَمِعَ یَسْمَعُ سَمْعاً سَمِعَ مَسْمَعٌ اه باب چهارم

اختیار ست ۱۲

فَعَلَ یَفْعَلُ بفتح العین فیهما فَتَحَ یَفْتَحُ فَتْحاً فَاتِحٌ مَفْتُوحٌ اه باب پنجم فَعُلَ یَفْعُلُ

بضم العین فیهما کَرُمَ یَکْرُمُ کَرَماً کَرِیمٌ اُکْرُمْ مَکْرَمٌ بدانکه روا است تسکین عین فَعِلَ

و فَعْل و فِعْل در شَهِدَ شَهْدَ شِهْدَ شِهِدَ باب ششم فَعِلَ یَفْعِلُ بکسر العین فیهما

از صحیح سه موخر نمود زیرا که بسیار کمتر است از صحیح سوای دو از معتل الفاظ ۱۲

حَسِبَ یَحْسِبُ حِسْبَاناً اِحْسِبْ مُحْسَبٌ اه فَضِلَ یَفْضُلُ از مداخل است کاد

صراح ۱۲

یکاد از سمع ولهذا کدن بکسر کاف آید و ضمه شاذ بود بدانکه اسم ظرف

از ناقص و مضاعف درین ابواب بفتح عین آید و از مثال

بکسر عین و از غیر آن چنانچه دانستی و رباعی مجرد را یک باب است

و مصدرش فَعْلَلَة بَعْثَرَ یُبَعْثِرُ بَعْثَرَةً مُبَعْثِرٌ الامر بَعْثِرْ والظرف

مُبَعْثَرٌ جمعه مُبَعْثَرات و یجی مصدره فِعْلالاً و فَعْلالاً و فِعْلّی و فُعْلالاً

و مصدر رباعی و ثلاثی مزید بر مفعول وی نیز می آید و رباعی

مزید را سه باب است یکی بدون همزهٔ وصل و دو با همزهٔ وصل

باب اول تَفَعْلُل تَسَرْبُل یَتَسَرْبَلُ تَسَرْبُلاً مُتَسَرْبِلٌ مُتَسَرْبَلٌ

یُقَشعَرُ لَم یُقشَعَر لا یُقشَعَر الأمر اِقشَعِر بدانکه سیم ظرف غیر از ثلاثی

مجرد می آید بر مفعول بی ورواست در آخر مصدر ثلاثی و رباعی

که مجرد از ناست یا دلی تا می مرت چون تسربلة باب دوم

اِفعِنلال اِحرِنجام یَحرَنجِم اِحرَنجِم لا تَحرَنجِم الامر اِحرَنجِم باب سوم

اِفعِلّال اِقشِعرار یَقشَعِرّ اِقشِعرارًا مُقشَعِرّ اُقشُعِرّ یُقشَعَرّ مُقشَعَرّ اِقشَعِرّ اِقشَعِرّ

اِقشَعِرّ و جاء مصدره فَعلَلیلة ثلاثی مزید برو دو گونه است ملحق

و آمده است مصدر آن ۱۲

و غیر ملحق و قسمت یکی آنکه در و یا در ماضی او همزه وصل نبود

دوم آنکه نبود و قسم اول هفت باب است باب اول افتعال

اجتنب يجتنب اجتنابا مجتنب اجتنب يجتنب مجتنب اجتنب

باب دوم استفعال استنصر يستنصر استنصارا مستنصر

استنصر يستنصر مستنصر استنصر باب سوم انفعال انفطر

ينفطر انفطارا منفطر انفطر ينفطر منفطر انفطر باب چهارم

افعوال اعلوط يعلوط اعلواطا معلوط اعلوط يعلوط معلوط

اعلوط باب پنجم افعيعال اخشوشن يخشوشن

اخشیشانا مخشوشن اخشوشن یخشوشن مخشوشن اخشوشن

باب ششم افعلال احمرّ یحمرّ احمرارا محمرّ احمرّ یحمرّ محمرّ احمرّ احمرّ

باب هفتم افعیلال ادهامّ یدهامّ ادهیماما مدهامّ ادهوم

یدهامّ مدهامّ ادهامّ ادهامّ ادهامّ آمّا آنکه در ماضی او همزه

وصل نبود پنج بابست باب اول افعال اکرم یکرم

اکراما مکرم اکرم یکرم مکرم اکرم بنای یکرم یأکرم باید همزه را افگند

تا لازم نیاید اجتماع دو همزه در اکرم باب دوم تفعیل

کَرَّمَ یُکَرِّمُ تَکْرِیماً کَرِّمْ لَا تُکَرِّمْ مُکَرِّمٌ مُکَرَّمٌ و سه نیز مصدر آمده علی

تَفْعِلَةٍ و فِعَّالٍ و فِعَالٍ و تِفْعَالٍ باب سوم تفعّل

تَقَبَّلَ یَتَقَبَّلُ تَقَبُّلاً مُتَقَبِّلٌ تُقُبِّلَ یُتَقَبَّلُ تَقَبُّلاً مُتَقَبَّلٌ تَقَبَّلْ لَا تَتَقَبَّلْ و بجای تِمِلَّاق باب چهارم

تفاعُل تَقَابَلَ یَتَقَابَلُ تَقَابُلاً مُتَقَابِلٌ تُقُوبِلَ یُتَقَابَلُ مُتَقَابَلٌ

تَقَابَلْ و تَقَطَّعَتْ و تَشَابَهَتْ بزیادتی تای اول و تَفَاوُت

بفتح و کسر واو شاذ است چون درآید تای مضارع بر تای

تفعّل و تفاعل روا است حذف یکی در معروف باب پنجم

مفاعلة قاتل يقاتل مقاتلة مقاتل قوتل يقاتل مقاتل قاتل

بجاى فعال و فيعال بدانكه سواى اهل حجاز علامت مضارع

غير يا را كسره خوانند اگر عين ماضيش مكسور بود يا اولش همزه

وصل يا تاى زائده مطرده و در مضارع ابى و وجل و نحوه يا را نيز

اما ملحق دو قسمست ملحق برباعى مجرد و ملحق بمزيد قسم اول

هفت بابست باب اول فعللة جلبب يجلبب جلببة

مجلبب جلبب يجلبب مجلبب جلبب باب دوم فيعلة

خیعل یخیعل خیعلة مخیعل خع عل تخیعل مخیعل خیعل باب سوم

فوعلة جورب یجورب جوربة مجورب الخ باب چهارم

فعنلة قلنس یقلنس قلنسة مقلنس قلنس باب پنجم فعیلة

شریف یشریف شریفة مشریف شریف باب ششم

فعولة جهور یجهور جهورة مجهور باب هفتم فعلاة قلسی

یقلسی قلساة مقلس قلسی یقلسی مقلسی قلیس اما ملحق

برباعی مزید دو نوعست ملحق به تسربل و باحرنجم نوع اول

هفت باب است باب اول تفعّل تجلّب یتجلّب تجلُّبا

متجلّب تجلّب الخ باب دوم تفیعُل تشیطن یتشیطن تشیطُنا

متشیطن آه باب سوم تفوعُل تجورب یتجورب تجوربا متجورب

آه باب چهارم تفعنُل تقلنس یتقلنس تقلنسا آه باب پنجم

تمفعُل تمسکن یتمسکن تمسکنا آه باب ششم

تفعول تسرول یتسرول تسرولا الخ باب هفتم

تفعلی تقلسی یتقلسی تقلسیا متقلس تقلس یتقلس متقلسی

تقلسی بود یا متحرک ما قبلش مفتوح بالف بدل کردند ۱۲

۳۵

٣٦

تقلنس رابع الحاق ابواب تمفعل و تفعلت شاذ و نادر و غریب

و ملحق باحرنجم دو بابست باب اول اِفعِنلال اِقعِنساس

یقعنسس اقعنساساً آه باب دوم اِفعِنلاء اِسلِنقاء یسلنقی

اسلنقاء مسلنق اسلنقی یسلنقی مسلنقی اسلنق وبدانکه

فصل در بیان خاصیات ابواب بدانکه سه باب اول

ام الابواب اند و در کثرت خصائص متساوی الاقدام لیکن

مغالبه خاصه نصرست یعنی ذکر فعل بعد المفاعله للاظهار غلبه

فصول اکبری

احد الطرفین اللتان المبین نحو خاصیت فتحه و نحیات ضمه فاضمه

مگر مثال واوی اجوف یائی و ناقص یائی که می آید از ضرب و

علل و احزان و فرح از علل بیشتر آید و الوان و عیوب و حلی

می آید از و چندی بضم عین نیز آمده اما خاصیت فتح آنست

که عین یا لام او از حروف حلقیه بود اما رکن نیز رکن من

التداخل و ابی یابی شاذ و خاصیت کرم آنکه از صفت

غریزیه بود حقیقیه یا حکمیه یا صفت شبیه آن و باب حسب

الفاظ معدوده نعم و بق و مق و رق و فق و رث و ریع و رم

و ری و لی و عر و حر و له و بل و عم و طی یئس یبس خاصیت

افعال تعدیه و تصییرست نحو خرج زید و اخرجته و قد یلزم نحو احمد

و تعریض ای بردن فاعل چیزی را بمعرض مدلول ماخذ نحو ابعته

و وجدان ای یافتن چیزی را موصوف بماخذ نحو ابخلته و سلب

ای زایل کردن از شیئ ماخذ را نحو اشکیته و اعطای ماخذ نحو اشویته

و قطعه قضایا لا و بلوغ ای رسیدن یا درآمدن بماخذ نحو اصبح و اعرق

وصیرورت ای گشتن شیئ صاحب ماخذ یا صاحب چیزی موصوف

بماخذ یا صاحب چیزی در ماخذ نحو البن و اجرب و اخرفت

ولیاقت فی حینونت نحو الام الفرع و احصد الزرع ومبالغه نحو اثمر

انخل و اسفر الصبح و ابتدا نحو اشفق و موافقت مجرد و فعّل و تفعّل و

استفعل نحو دجی اللیل و ادجی و مطاوعت فعّل و فعَل ای پس آمدن

افعل مر فعل یا فعّل را تا دلالت کند بر پذیرفتن مفعول اثر فاعل

را نحو کببته فاکب خاصیت تفعیل تعدیه و تصییرست

نحو نزل و منزلة و سلب نحو قذيت عينه و قذيت عينه و

صيرورت نحو قور و بلوغ نحو عمق و ختيم و مبالغه نحو صرح

و جول و موت الابل و قطعت الثياب و نسبت بماخذ نحو فسقته

و البأس ماخذ نحو جللتها و تخليطها اى چيزى را ماخذ اندود كردن

نحو هنته و تحويل اى گردانيدن چيزى را ماخذ با نچه ماخذ نحو

قشرته و قصر يعنى اشتقاق آن از مركب بجهت

اختصار حكايت نحو ...ل و موافقت فعل و افعل نحو تفعل و ابتدا

خاصیت تفعّل مطاوعت فعّل نحو قطّعته فتقطّع و تکلّف و ماخذ

نحو تحرّج و تکوّف و تجنّب یعنی پرهیز کردن از ماخذ نحو تحوّب و تلبّس

یا اخذ نحو تختّم و تفعّل یعنی ماخذ را بکار بردن نحو تدهّن و تعمّم

و اتّخاذ یعنی ساختن یا گرفتن ماخذ یا چیزی را ماخذ ساختن

یا در ماخذ گرفتن نحو تبوّب و تجنّب و توسّد الحجر و تأبّط و تدرّج

یعنی تکرار عمل بمهلت نحو تجرّع و تحفّظ و تحوّل یعنی گشتن شی عین ماخذ

یا چیزی ماخذ نحو تنصّر و تحجّر و صیرورت نحو تموّل و مشقّت نحو تجرّد

و فعل و فعّل و استفعل و ابتدا خاصیت مفاعلة مشارکت

یعنی شریک بودن فاعل و مفعول در فاعلیت و مفعولیت ای

هر یک مر دیگری را نحو قاتل زید عمراً و موافقت مجرد و افعل

و فعل و تفاعل و ابتدا خاصیت تفاعل تشارک است ای

شرکت دو شیء در صدور و تعلق فعل یعنی از هر یک بدیگری

نحو تشاتما و شرکت در صدور فقط کم ثبت نحو تراءینا و تخییل

یعنی نمودن غیر را حصول ماخذ در خود نحو تمارض و مطاوعت

فاعَلَ بمعنی فَعَلَ نحو باعَدتُه فتباعد و موافقت مجرد و أفعَل

و ابتداء لفظی که در مفاعلت و مفعول میخواست در تفاعل

یکی خواهد اگرچه لازم بود خاصیت افتعال اتخاذ است

نحو اجتحر و اجتنب و اغتذی الشاة و اعتضده و تصرف یعنی جهد

نمودن در فعل نحو اکتسب و تخییر ای فعل الفاعل لفعل لنفسه نحو

اکتال و مطاوعت فعل نحو غممته فاغتم و موافقت مجرد و افعل و

تفعل و تفاعل و استفعل و ابتدا خاصیت افعال

طلب و لیاقت نحو استطعمته و استحق الثوب و وجدان نحو

استکرمته و حسبان یعنی پنداشتن چیزی را موصوف بمأخذ نحو

استعظمته و تحول نحو استحجر الطین و استنوق الجمل و اتخاذ نحو استوطن

القری و قصر نحو استرجع و مطاوعت افعل نحو اقمته فاستقام

و موافقت مجرد و افعل و تفعل و افتعل و ابتداء و انفعال و لزوم

و علاج لازمست و مطاوعت فعل غالب نحو کسرته فانکسر و

موافقت فعل و فعل تا در وقتی آن لام و را و نون و حرف لین نبود

ویطاوع افعل نحو اغلقت الباب فغلق وبیّد او فیعال را

بستم دروازه پس بسته شد ۱۲

لزوم غالب ومبالغه لازم ومطاوعت فعل وموافقت استفعل نادر

وافعلال وافعیلال را لزوم ومبالغه لازم ونون

وعیب غالب وافعوال بنا مقتضب تجی للمبالغة

وفعلل لمعان کثیرة ولم یرو الا صحیحا ومضاعفا ونحو زا

نحو زلزل وسوس ۱۲

قلیلا وتفعلل یطاوع فعلل وقد یقتضب وافعنلل لازم یطاوع

فعلل وکذا افعلل ویجی مقتضبا وفی الملحقات مبالغة ایضا

فصل بدانکه جمله افعال و اسما بر چهار قسم است صحیح لفظی که از

حروف اصلی آن حرف علت و همزه و دو حرف یک جنس نبود

و مهموز لفظیکه از اصولش همزه بود و معتل لفظیکه در اصول آن

حرف علت و مضاعف آنکه در اصولش دو حرف یکجنس باشد

اما مهموز بر سه گونه است مهموز فا کسئل ف و عین کسئل ض

و لام کسئل ض ن و معتل دو نوع است مفرد و لفیف مفرد سه

قسمست مثال و اجوف و ناقص ... اجوف سوض ... ن

فصول اکبری

ناقص نکفوض صحیح کن و لفیف و وجہ بت مفروق ضرب

ح س و مقرون بخش و مضاعف و قیمت مضاعف ثلاثی

که عین و لامش بجنس یو جنس ک و مضاعف رباعی که فاو

لام اول و عین و لام ثانیش ہمجنس باشند نحو زلزل و تذبذب

مرکبات او ب نصر آید ضرب س او نصر ک او سے

ضرب س و او ضرب س یا س ح و او فتح ن ض ا مع

فتح ض و یا فلس ح یو نصر س تی ضرب س ک ا و تی ض

وای ص ض آ ت ب نصرض س ق وس ثم س طا ظا گا کا و همزه

تو همزه بدانکه واو را وفق ضمه واخت آن خوانند و یا را وفق کسره واخت

آن و الف را وفق فتحه واخت آن و هر سه را حروف مد و لین گویند

و تخفیف لفظ بر چند وجه ست اسکان قطع حرکات از حرف

نقل یا اسقاط و تحریک حرکت دادن یکی از دو ساکن او حذف

انداختن حرف و زیادت نحو آنت و ابدال آوردن حرف یا

حرکت بجای حرف یا حرکت و ادغام پیچیدن یکی از دو همجنس در دیگر

وقلب تقدیم وتاخیر وبین بین ای خواندن همزه درمیان

و آنرا تسهیل گویند ۱۲

همزه ومیان حرفیکه وفق حرکت همزه یا ما قبل همزه بود اما

آنرا بین بین غریب گویند ۱۲

اعلال وتعلیل تخفیف حرف علت ستا صول مهموز

و تحویل ۱۲

همزهٔ ساکن در غیر یائم ویاؤس بدل شود باخت حرکت

ما قبل جوازا اگر منفردست ووجوبا اگر پس همزه بود کل وخذ

ومر شاذ وهمزهٔ متحرک بعد واو ویاء ساکن که زائده اند نه

برای الحاق رواست که جنس ما قبل گردد پس ادغام لازمست

چون اقتّیت و مقرّوّة و خطیّة و بعد ساکن غیر مذکور و الیت و

نون انفعال را که بیفتد و حرکتش باقبل رود و چون سل و خیل

و با غزوا و امّو اهم و طروا اقم و تحجم لیکن حذف در یری و یریهی آرد و

ضرورت از یری لازم شده و یحیی مراة و متحرکه بعد متحرکه یا گردد اگر

خود مکسور بود یا سابقه نحو ائمة و جاء و گرنه واو شود نحو اوادم

ابن مالک مضمومه را بواو بدل کند و نزد اخفش مکسوره بعد

مضمومه واو شود و ساکنه و متحرکه بعد متحرکه یا ساکنه یا گردد

در موضع لام مفتوحه منفرده بعد کسره یا گردد و بعد ضمه واو

جواز الکبیر و جون خفش مضمومه را بعد کسره یا گردانند و بعکس و بعضی

گفته اند رواست قلب متحرکه بوفق حرکت ما قبل و در مانند

مستهزؤن و سئل تبین بین ست قم همزه بعد الف بین بین

قریب ای وجه اول از دو وجه مذکور چنانکه در سال و سئم

و مستهزئین و رؤف و رؤس اذا اجتمع اکثر من همزتین

هرگاه جمع آید زیاده از دو همزه ۱۲

خففت الثانیه والرابعه وحقق الاولی والثالثه والخامسه

تخفیف کرده شود دوم و چهارم و باقی داشته شود اول و سوم و پنجم ۱۲

و در دو همزه از دو کلمه صحیح ست تحقیق هر دو و تخفیف هر دو یا اول از دو همزه

یا اول بطریق انفراد و ثانی بطرز مجتمعه و تخفیف یکی بر وجه مذکور

و حذف یکی یا قلب دوم بطرز سائله اگر متفقند در حرکت

و اوّلے آخر کلمه بود و قلب مضمومه بعد مکسوره و عکس آن بواو

و توسیط الف در مانند آانت و لزوم قلب دوم بالف یا جمع

دو ساکن در نحو یحسن عندک و آمین الله اصول معتل واو

مضموم و مکسور در اول کلمه و مضموم در وسط روا است که همزه گردد

واحِدٌ و تُجاهٌ شاذ لین غیر مُدغم بعد کسره یا گردد و بعد ضمه واو

وضمه مانند بِیض و حِیکی کسره شود و در طُوبی و کُوسی آمیت

غالب آمده واوی که بعد فتحه علامت مضارع و قبل کسره

افتد بیفتد چون یَعِدُ و یَضَعُ و نحو یَسَعُ مضارعِ وَسِعَ و جایز یَیْئِس

و یائس و فی نحو یَوْجَل یاجَل و یِیجَل و یَیْجَل و آنکه فای فَعُلَ بود واو

فعلش افتاده بیفتد چون عِدَه لین فای افتعال گاه به همزه

نبود تا شود و در تا مدغم بلغت فصیح چون اتَّقَد و اتَّسَر و اگر

دو واو متحرک در اول کلمه بهم آیند اولین همزه گردد چون اواصل

واول واو و یاء متحرک نه بعارض وبعد فتحه لازم الف گردد

بشروط تعین ناقص نباشد ونه در حکم آن ونه فاء کلمه وقبل مده زائده

والف تثنیه ویای مشدد ونون تاکید خفیفه وکلمه بر وزن

فعلان وفعلی نباشد ونه بمعنی کلمه که دران تعلیل نپذیرد پس

الف بقران ساکن لفظی یا تقدیری بیفتد چون قال وباع و

خافت وعادت وعوادعت وعتا وعون هر واو ویائیکه

عین ماضی مجهول بود و در معروف تعلیل یافته کسره آنرا بجای

ضمه ما قبل بری چون قِیلَ و بِیعَ و اُختِیرَ و انقِیدَ یا بیفگنی نحو

قُولَ و بُوعَ و اُختُورَ و انقُودَ تا ی ماضی که ثلاثی مجرد است بعد

حذف عین باجتماع ساکنین کسره یابد اگر اجوف یائی بود

یا از باب مکسور العین و گرنه ضمه چون قِلنَ و بِعنَ و خِفنَ و

و یائیکه بعد ساکن نه لین زائد بود در عین فعل یا شبه فعل ای

مصدر و مشتق و موازن فعل بوزن عروضی حرکت آنرا

یا ماقبل وی بشرط آن کلمه ملحق و ناقص و مبنی نبود یا عیب

وصیغه تعجب و صیغه اسم آله نبود و در مشابه فعل که بر وزن

متعارف فعل بود پیش از تعلیل یا بعد از آن و اولش زائد

مشترکست تعلیل کنند پس آن حرکت اگر فتحه بود واو ویا الف

گردد چون یقول و یبیع و یقلن و یبعن و قل و قولا الخ و بع و

بیعا الخ و مقول و مبیع و یقال و یباع و یخاف الخ و خف

خافا الخ و اقام اقامة و استقام استقامة و در مفعول یائی

ضمهٔ منقول را کسره گرداند و واو مفعول را یا و در تصحیح بسیار

آید نحو مبیوع و مطیوب و در واوی کم و آن وقتی که عین مصدر یا جمع

و بعد کسره یا شد و در فعل و واحد معلل بود یا در واحد ساکن و

جمع قبل الف افتد یا شوند در ناقص چون قیم و قیام و دیم

و جیاد و در یا ضد واو و یا عین فاعل که در فعلش معلل بود

یا مد او را فعل نبود همزه گردد چون قائل و بائع چون دو حرف

علت پیش و پس الف مفاعل افتد پسین همزه شود چون

بوائع واوائل وہم چنین ہر مدہ کہ زائدہ بعد آن نحو رسائل

الف زائد کہ قبل الف مفاعل و مفاعیل افتد وآ و شود

نحو قوارید در کلمہ کہ واو و یا بہم آیند و اولین ساکن غیر

مبدلست واو یا شود و یا در یا ادغام یابد و اگر قبل ہر دو

ضمہ بود کسرہ گردد نحو سیّد و مرمی و تبیگن یاے دوم

از سیّد جوازا و از کینونۃ وجوبا واوی کہ سوم بود چون بشتر

رود پس ضمہ یا شود نحو دعی یدعیان یدعون و اعلی اعلیا

اعلوا و هم چنین واوی که بعد کسره در آخر کلمه افتد یا قبل زیادت

فعلان نحو دُعِیَ دُعِیاءُ عُجُوا او غَزِیان ضمه و کسره از لینی که

پس حرکت آید فتحه ازاله نمایند بنقل اگر قبل ضمه کسره بود

و بعد آن واو و قبل کسره ضمه و بعد آن یا و گرنه بلا نقل نحو

خَشُوا و قُوا و یَرضَے و یَرمِیان یَرمُون یَدعُو یَدعُوان

یَدعُون و رامٍ رامیان رامُون مَرضِیِّین و تَرمِین حرف

علت غیر عارض که طرف متمکن و بعد ضمه بود و بعد کسره گردد نحو

ثالث واو اول چنانکه واو و یا بعد واو مضموم و قبل حرف تانیث

یا زیادت فعلان چنانکه برفعولست و واو آخرش یا شود

و پس کسره نحو دلی بضم دال و قد یکسر اتباعا و همچنین جمع واو

آخر بعد واو نحو مقوی و قد جاء مقدی و مرضی حرف علت

آخر کلمه اگر چه قبل تای عارض بود بعد الف زائده همزه گردد

نحو کساء و عبایة و فعلی اسمی یای لامش واو شود نحو تقوی نصیبا

و فعلی اسمی عکس بود چون دنیا و علیا و غزوی همزه که در مقابل

فصول اکبری

بعد الف و قبل یا افتد و در مفردش چنین نبود یا شود و فتحه یا به

و یا الف گردد چون خطایا نه شواء و نزد بعضی اگر لام مفرد

واو سالم بود آن همزه بواو شود چو اداوی و هراوی یا یکه

بعد ضمه و آخر فعل است یا قبل حرف تانیث یا و زاید فعلان

واو شود لیکن لام کلمه بدر آمدن جازم و در امر بیفتد و با اتصال

ضمیر فاعل و نون تاکید باز آید چون اُدعُ اُدعُوا اُدعُوا

اُدعُونَّ اُدعُنَّ و لم یَقِ و قِ یای آخر مفاعل رفعا و جرا بیفتد

ای در جمع برین وزن ۱۲

وبدلش تنوین آید بنحو جوارٍ و جوارِ از دو یای آخر مفاعیل

رواست که یکی بیفتد و دیگری حکم یاے مفاعل یابد بنحو

صحاری و حلی و ربی و دعی بقا و دعا گویند بنو حارث و بعضی

دیگر بجای واو و یاے ساکن بعد فتحهٔ الف نیز خوانند

چون تابة و ان هذان و ان ضاربان اصول مضاعف

چون دو حرف مجانس در کلمه بهم آیند و اول ساکن بود ادغام

واجب است و اگر متحرکست و دوم ساکن بسکون وقف یا

متحرک نه بعارض نیز لازمست چون فرّو و دوابّ مگر در نحو

اقتتل وحیی که جائزست دوم اگر چنان نبود پس اگر حرکت

عارض دارد ادغام جائزست نحو اُمدُدِ القوم واگر سکون

لازم ممتنع ست نحو مدّدن واگر عارض جائزست بتحریک کسره

یا فتحه یا ضمه اگر حرف اول ضمه دارد و بلا تحریک در حال

وقف نحو مُدّ ادغام متحرک باسکان بلا نقل گشت اگر قبل

او متحرک گشت یا مده واگر نه با نقل نحو یَمُدّ و در دو حرف

ادو کلمه ادغام ساکن غیر مده واجب ست وادغام متحرک

جائز اگر ما قبل اول متحرک است یا مده ودوم متحرک والا نه شرط

ادغام ست که اعلال مزاحم نشود نحو اعوی ولبس نبود

ای در اسم با تحرک اول نحو سبب وحرف اول های سکته

بدل از همزه والف مدغم فیه نباشد ودوم برای الحاق نبود

با تحرک اول ممتنع ست در نحو ددان وببه مگر شذ ل د

تباعد که بعد متحرک افتد یا مده ودر دو همزه مگر در شد د

الوضح که واجبست نحوسال بیان مخارج وصفات

که شیرین تفصیل باشد ۱۲

حروف بدانکه حلق مخرج هفت حرفست اقصاش همزه و

ها والف او میانش عین وحا را وادناش غین وخا را

مخرج قاف اقصای زبانست ومحاذی آن از حنک اعلی

وکاف مقارن آن وجیم وشین ویا وسط زبان ومحاذی آن

از حنک اعلی وضاد اول یکی از دو حافه زبان با اضراس

متصل آن ولام اسفل آن تا آخر ومحاذی آن از حنک اعلی

ورا مقارن آن و نون مقارن را و خیشوم و ظا و تا و دال مهمله

طرف زبان و اصل دو ثنیهٔ علیا و صاد و زا و سین طرف

زبان و طرف دو ثنیهٔ سفلے و ظا و ذال و ثا طرف زبان و

طرف دو ثنیهٔ علیا و فا باطن لب زیرین و طرف دو ثنیه

بالا و با و میم و واو ما بین دو لب و خیشوم را و غنیت در میم

مخرج نون خفی خیشوم است مجهوره حرفیست که دم از جریان

بند و مهموسه ضد آن ستشحثک خصفه شدیده حرفیست

که صوتش در مخرج او بسته شود اگر ساکنش خوانی اجدک

قطبت رخوه خلاف آن متوسطه ما بین هر دو لم یروعنا

مطبقه آنکه زبان را بحنک اعلی منطبق گرداند صطظض

ومنفتحه غیر آن مستعلیه انچه زبان را بحنک بر دارد قصطظض خغق

منخفضه جز آن حروف الذلاقه که هر رباعی و خماسی از آن

حرفی دارد مر فل بنصمته مقابل آن حروف القلقله که در و

با شدت ضغطه بود و قد طبج حروف الصفیر باشد صفیر

ص ز س یه حرف مکرر ست ولام منحرف پس بپا بکار ادغام

متقاربین در مخرج یا صفت بقلب اول بثانی ست مگر

بعارض و بس حرفی بحرفی در یک کلمه منع ادغامست شود طلبه

و تند و حرف حلقی در حرف حلقی که از ان اخلست مدغم نشود

مگر حا در عین و ها بقلب هر دو بجا نحو اذبحوا اذبحاده و مگر

خا در غین وادغام ضوی مشفر و متقارب شب و صفیریه در غیرش

و تا در استفعال و الف و همزه ممنوع ست صحیح ست ادغام ها

و عین و حا و خا در دو بقلب آن بجا و جیم و شین و با

و میم و فا و میان عین و حا و میان قاف و کاف و میان

طا و ظا و دال و تا و ثا و در شش و صاد و زا و سین

و در میان هر سه و تای افتعال بعد حروف مطبقه طا گردد

پس ادغام صاد و ضاد جائز است بقلب طا بجنس ما قبل

و ادغام طا واجب و ادغام ظا جائز بقلب طا آن و بعکس

و بعد دال و ذال و زای دال شود پس ادغام دال واجب و

ذال جائز بقلب آن بدال و بعکس و زای هیچ بقلب بدال آن ت

و بعد تا رواکه تا شود بعکس بود فلا ادغام و اتسع و اتشبه تا و قبل

تا و زا و دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا

ز رواکه با بعید بدل شود و فیدغم نحو خصّم و خصّم و خصّم و خصّم و تبعها

یخصّم و خصّم بفتحها و کسرها و جاء ایضا مُخُصّم بضم اتباع الضم المیم و المصدر

خصّام خصّام خصّام و اثبات الهمزه طریق ضعیف

تا و همچنین تا می تفعّل و تفاعل با جتلاب همزه وصل در مصدر

ای اگر قبل حروف مذکوره افتد با بعید بدل شود و در ان ادغام یا ۱۲

و ماضي و امر نحو اِطَّهَّرُوا و اثّاقل و ادغام لام ال در حروف مذکوره

و در تا و نون در او واجب ست و لام ساکن در الّا رم و در بوا قع

جائز و نون ساکن در حروف لم یرو واجب و متحرک جائز

فصل صحیح ست جمع واو و یا ساکن در وقف نحو دوات

و دو ساکن در نحو میم عین قاف مطلقا و در کلمه که ساکن

اولش مده یا یای تصغیرست و دوم مدغم چون خاصّة و خویصّة

و در الحسن و اضربان و در لا الله و ای الله و حذف الف و یا

فتح این نیز رواست وحلقتا البطان شاذ و در غیر صور مذکوره

ساکن اول اگر مده است یا نون خفیفه بیفگنند واگرنه حرکت دهند

ای اول را در نحو لم ابله و دوم را در نحو انطلق ولم یلده ورد

ولم یرد بکسره و در بیت باب صلت صدول ازان نیز و مگر برای

وجهی چنانچه وجوب ضمه در مذ و میم جمع در مانند علیهم و

بهم و اختیار ضمه در واو ضمیر و جمع نحو اخشوا الله و مصطفوا الله

وجواز ش در جائیکه بعد ساکن دوم ضمه اصلیت در کلمه آن نحو

قالتُ الجِنُّ وقالتْ أُمَّةٌ بي قالتِ ارْمُدْوان امْرُدْوان

الحکم و وجوب فتحه در نون مِنْ با لام تعریف و در نحو رُدَّها

وضمه در نحو رُدُّهُ و اختیار فتحه در الٓمٓ اللهُ و جواز فتحه وضمه در نحو

رُدُّ و لم یَرُدُّ چون ساکن دوم متحرک شود باتصال ضمیر فاعل

و نون تاکید بکلمه که ازان ساکن اول افتاده است باز آید نحو لا

و قولَنْ نَسِیًا و قُلِ الحقُّ لکمُ و مِن لهمُ الکثیرَ مِن فیکمُ و مِن کمُ

فصل بدانکه از جمله تصریفات وقف ست آخر کلمه را

بما بعد نه پیوستن و بیحال آخرش جز ساکن نبود و فیه وجوه

تنوین و حرکت آخر را بیفکنند با جواز روم حرکت و اشمام ضمه

یا حرکت باشند و تنوین را با ختش بدل کنند مطلقا یا در منصوب

مجرور از تانه مرفوع و مجرور و این افصح ست وقف عصاد

رحی بر الف آید نون خفیفه بعد ضمه و کسره بیفتد و محذوف

باز آید و بعد فتحه الف گردد چنانچه نون اذن تای تانیث

اسمیه ها در نحو نبت و مسلمات ها شود و جار الرحمت

واست نقل حرکت از همزه بساکن صحیح واز غیر همزه جز فتحه

در نحو هذا ابرؤ ومن قفل وقلب همزه باخت حرکتش بنقل آن

ما قبلش اگر ساکن ست وبلا نقل اگر مفتوح وباخت حرکت

قبل اگر مضموم ست یا مکسور وتشدید آخری که متحرک ست و

بعد متحرک صحیح ست همزه در آن وآن دو لغت انا الف افزایند

قبل مه واته لازم ست هاء سکته در ق ومثل لم وجائز ست

لالام وغلامی وهو ولم یخش وهر کلمه که حرکت آخروی

نه اعراب است و نه شبه اعراب یعنی حرکت نحو ضرب و یا زید

ولا رجل و در هنا و هولا و یا ربا و او و یا انه ضربه و منه و ضربهم

و به و فیه و بهم بیفتند و در وصل جائز ست فصیح ست لم یغزه و لم یرمه

و لم یغزو و لم یرمی و قلیل ست حذف ضمیر از لم یغزه و لم یرمه

در فواصل و قوافی بعضی یای مر و قاضی را باز آرند و یای غلامی

و یای ساکن القاضی و یا قاضی بفکنند بخلاف المرمی و یا مری

و اماله ای فتحه را مائل بکسره ساختن پس الف ام مائل بیا باعث

بران بودن الف قبل کسره نحو عالِم یا بعد کسره بیک حرف

یا دو با سکون اول نحو کتاب و جدان چون الف از واو بود

کسره غیر را اثر کند یا بعد یا با وصل یا فصل بیک حرف نحو شیبان

وشیبان و رایت زیدا یا بدل از یا یا واو مکسور نحو سال و کاد

یا گشتن الف یای مفتوح در وقتی نحو عادو حبلی یا وفق اماله

سابق نحو رایت عمادا یا لاحق در فواصل نحو والضحی حرف مستعلی

بعد الف یا وصل یا فصل تا دو حرف مانع اماله است و قبل الف

هم نه در باب تماث وطاب وصفا چنانچه راى غير مكسور متصل الف

وراى مكسوره كه متصل الف ست وبعد لغ مانع نيست نحو

صارف وزرواست اما الف فتح منفرد وقبل هاے تانيث

يا راى مكسوره نحو رحمة وحقة ومن الضرر والحاذر ودارسم

يعنى وجه هشتم متى وانى وذا وحبلى ويا ولا درا بالا روا بود

وهشتم يعنى الحاق الف ونون يا يا ونون بكلمه تا دلالت كند

بر دو شى از يك معنى نحو رجل رجلان وعين عينان پس

الف اگر ثالث و از واو بود واو شود کتا لیت اصلی لم یحل

وگرنه یا گردد و همزهٔ ممدوده اگر اصلی ست ثابت ماند و اگرنه واو

شود وجوبا اگر از الف ثابت ست والا جوازا و جمع که دلالت

کند بر زیاده بر دو و از یک معنی دو نوع ست صحیح که بواو

یا یا و نون نیست یا با الف و تا موضوع ست مر قلت را و مکسر

دو قسم ست قلیل که دلالت کند بر سه تا ده و وزنش چهار ست

افعل جمع فعل که اسم بود نه اجوف و در اسم چار حرفی

که مونث بود بتقدیر تا و سومش مده بود و در رجل و زمن

وضبع و فرط و ضلع و صنع و نعمة و اکمة و جز آن نیز آید و

مثل اقوس و اعین ثناه افعال جمع فعل اجوف و فرد و

جمل و جمل و فخذ و عجز و عنق و عدو و جمع عنب و ابل

اسماء شبر و نصف و میت صفة و در قرد و رطب و جابل و

جبان و جز آن نیز آید افعلة جمع اسم چار حرفی که مذکرست

و سومش مده و مانند حبیب و رجبد و قن و جز آن نیز آید فعلة

در ولد و شیخ و خلیل و غزال و غلام و کثیر که دلالت کند بر

یازده و بیش وزنش بسیارست فُعْل جمع احمر حُمْر از صفة

و در فعیل و فاعل و عمیمة و خوار و خوارة و فلک و اسد و بدنة

و جز آن نیز آید فُعُل جمع فعال و فعال مضاعف و فعیل

و فعول و در سقف و خشن و نصف و قراد و سفینة و جز آن

نیز آید و در ناقص نیاید فُعَل جمع نوبة و برقة و تخمة اسما

و فعلی افعل و در رؤیا و حلیة و عدو و عجاتیة و نفساء

نیز آید فُعَل جمع بَدرة و فِرقة اسما و در عُدّة و تارة و عِلجة و جز آن نیز آید

فَعَلة جمع فاعل صفت عاقل که ناقص نبود و در سیّد و بَرّ و خبیث نیز آید

فُعَلة جمع فاعل که صفت عاقل بود و ناقص بود و در غویّ و عُریان و عدوّ

و بادر نیز آید فِعَلة در فُعْل و در قِرد و قُرط و جار اسما و در عِلج و بادر و جز

آن نادرست فُعَّل جمع فاعل و فاعلة صفة و در اعزل و سُخّل

و نفساء نیز آید فُعّال جمع فاعل صفة و در فاعلة و سُخّل و نفساء نیز آید

فِعال جمع فَعل نه سیل و اسمی بر جَمل که مضاعف و اجوف

نبود و قصعة و رقبة و اسم چار حرفی که رابع او الف تانیث ست

و جمع حذر و جواد و سرحان و فاعل و فعیل و فعیلة و فعلی فعلان

و فعلان فعلانة و فعلان فعلانة و بطحا و عشرا صفة و در قدح و خفت

و سبع و ربع و جمد و لقحة و برمة و فصیل و سرحان اسما

و حسن و عبلة و فعل و فاعلة صفة و جز آن نیز آید فعول جمع

اسمی نه اجوف واوے که بر فلس و حمل و قرو و ذکر و بدرة بود

و صفتے بر قاعده و ظریفت و نمر و ضلع و حجرة و عناق اسما

وکهل صفة وجز آن نیز آید و فوج و سووق شاذ فعلان

جمع فعیل وجمع فاعل وافعل وشجاع صفة ودر بطن وجبل وذئب

وحاجر وزقاق وجز آن نیز آید فعلان جمع شجاع واسمی

بر صرد ونحو تاج وعود وصفتی بر فعیل ودر ضیف وخرب

وصنو وفاعل وفعول وغزال وصواد وظلیم وجز آن نیز آید

فعلی جمع فعیل بمعنی مفعول ودر مریض وفاعل وفعیل

وافعل وفعلان وجز آن نیز آید فعلی در حجل وظربان فقط

فعلاء جمع فاعل و فعیل و جبان و شجاع که صفت عاقلند

و سمح و اسیر و ودود و خلیفه و جز آن نیز آید افعلاء جمع

فعیل که صفت عاقلست و ناقص یا مضاعف و صدیق

و بین و جز آن نیز آید فعالی جمع اسمی بر فعلاء و فعلی صفتی

بر فعلی که مذکر ندارد و فعلی مؤنث افعل و فعلان فعلی و در

و جمع و یتیم و ایم و طاهر و عذراء و مهری و جز آن نیز آید

فعالی و در فعیل بمعنی مفعول و فعلان فعلی فعالی جمع

فعلاء و جمع فعلی و فعلی اسماً و فعلی فعلان و مهری و مهری و

سعلاة و حبنطی و عدوی و قلنسوة و قهوباة و دراجل و لیلة

و عشرین فعالی جمع ثلاثی که ساکن العین بود و در آخرش

یای زائده مشدد و علباء و قوباء و ترقاة و صحراء و عذراء و

انسان و ظربان فعائل جمع فعیلة و نحو عجوز و جمع حمامة

و رسالة و ذؤابة و سفینة و حمولة و شمال و جرائض و قرثاء

و حباری و حزابیة اسماً و در افیل ذو ... و ضرة و حمرة

وجز آن نیز آید فواعل جمع فاعل که اسم است یا صفت مؤنث

یا غیر عاقل و فاعلاء و فاعلة و در غیر آن نیز آید افاعل جمع

مثل اجدل و اصبع و در رهط شاذ است و افاعیل جمع

اقلیم و اقوال و در باطل و حدیث و عروض شاذ است و تفاعل

مثل تنضب و تجربة و تفاعیل مثل تمثال و مفاعل

مثل مسجد و محمدة و در مطفل نیز آید و مفاعیل مثل میعاد و

ملعون نیز آید و در موسر و منکر شاذ است و فعالن مثل

بلغن وفعالیین مثل سلطان وفعالل جمع رباعی

مجرد وملحق بآن ودر خماسی بحذف خامس آید وفعالیل

مثل قرطاس وملحق بآن فعاللة وافاعلة ومانند آن

جمع اسم منسوب یا اعجمی وگاه است که جمع بر لفظ واحد بیاید چون

مناذرة وجمع را جمع کنند چون اکالب وجمائل وبیوتات پس جمع

بواو ونون برای لفظی مجرد از تا که علم ست مر مذکر عالم را چون زیدون

یا صفت ست نه افعل فعلاء ونه فعلان فعلی ونه صفت مشترک

۸۹

وبیفتد در والف مقصوره وهمزهٔ تانیث واو شود واما سِنون

ورِئة وقُلُون در قُلَة وثُبُون در ثُبَة واَلُون در اَلٌ مانندان

بخلاف قیاس ست وجمع بالف وتا برای علم مونث ولفظی

که در و تانیث ست اسم بود یا صفت نه فَعلاء اَفعل ونه فَعلی

فَعلان ولفظی مذکر که صفت غیر عاقل بود یا مر او را جمع مکسر

نیامده باشد تای تانیث در سنگینی وحکم الف وهمزه از شتی

بدانی وعین ثمرة نه اجوف فتحه یابد وهذیل در اجوف نیز فتحه

خوانند و عین کسره و فتحه و کسره و تمیم سکون نیز خوانند و ناقص

واوی واجوفش سکون و فتحه و عین تجره فتحه و ضمه و تمیم سکون

نیز خوانند و ناقص یائی و اجوفش سکون و فتحه اما صفت و مضاعف

بهر سه بر سکونست فقط و فعل کفعلة و در معنی جمع بود آنچه

می آید بلحوق تا بآخر مفردش چون کماة و بحذف تا یا یا از آخر

نحو تمر و معد و روم و مثل رکب و خدم و ظرب و عبد و رجلة

و رفقة و جامل و عبید و قوام و قصباء و مشیوخاء و صحابة و جز آن

وتصغیر ای تغییر لفظ تا دلالت کند بر حقارت یا قلت

مدلولش و برای تعظیم و ترحم نیز بود و تصغیر معرب بر سه وزن

می آید ای بوزن صوری نه صرفی سه حرفی بر فُعَیل چون رُجَیل

وطُلَیحة وحُبَیلی ورُجَیلات وزُیَیدون وهُنَیدات وبُصَیرے

وبُعَیلبک وخُمَیسة عشر وعُبَید الله وثلاثی مزید ورباعی

وخماسی اگر حرف رابع آنها مده نبود بر فُعَیعِل آید چون مُضَیرِب

وجُعَیفِر وسُفَیرِج واگر بود فُعَیعیل چون مُضَیریب وقُرَیطیس

خصیص بیس و سکران و اجال فعیلال و خماسی بروایت اخفش

فعیلال چون سقیرجل کبه جیم پیس بدانکه از دو زائد ثلاثی

جیده مده است یکی را که عمده نبوده بیفکنند و مده را اگر واشد چون

مطیلق در منطلق و قلیسه در قلنسوه و سلیطین در

سلاطین و روا است مطیلیق بتعویض یا از محذوف از سه

زائده غیر عمده را حذف کنند مگر مده مذکور را اگرچه چون مقعنسس

در مقعنسس و حریجم در احرنجام و در رباعی جز مده مذکوره

زیادتی نماند ومده یا شود چون بُعَیثیر در مُبعثر مگر در نحو سکران

واجمال وحمرار وقرفصار که سُکَیران واُجَیمال وحُمَیرار

وقُرَیفصار گویند الف تانیث مقصوره غیر رابع بیفتد چون

حُجَیجب وحُوَیلی در حجحجبی وحولایا وحُنَیطل حُنَیطلا وحُبَیبلا آید ودر

اعلی اُعَیلی واُعَیل همزه وصل نماند چون مُرَیئة وگاه در ثلاثی

هر حرف زاید است بیفکنند چون صُرَیف در مُصرِّف ومَصروف

واین را تصغیر ترخیم نامند وباز آید محذوف در ثنائی چون

مُنَیدَه و وُعَید و سُنَیّ و نُبَیّة در مذ و عدة و ابن و بنت و

تای مقدره در مؤنثی که ثلاثی بود و بماند نحو هُنَیدة و عُنَیقة

و مبدل منه بزوال علت ابدال چنانکه در جمع تکسیر نحو

مَوَازین و مُوَیزِین و أُعَیاد و عُیَید در عید گویند تا ملتبس نشود

با عُواد و عُوَید در عود و الف ثانیه واو شود کیای ضُوَیرب و ثالث

یا گردد کالوا و نحو حُمَیّر و سُلَیّ و أُسَیّد و قیل أُسَیوِد و چون جمع

شوند و یاد آخر کلمه بعد یای تصغیر آخر بیفتد مثیّا مانند عُطَیّ

و در عطاء و معاویة و اُحَیّ و اُحَیْو و نزد و عُیَیسی منصرف شود

بتغیر وزن و نزد ابو عمرو اُحَیٍّ و اُحَیِّی بود و نزد بعضی اُحَیْوٌ

اُحَیْوِیَ و بعضی اُحَیْوِی و اُحَیْوی و در جمع کثیر تصغیر نشود

و بجایش مفرد آنرا که مستعملست یا متروک تصغیر کنند پس

جمع صحیح چون غُلَیْمُونَ و دُوَیْرَات و عُبَیْدِیدُونَ در

غِلْمَان و دُوْر و عَبَادِید یا جمع قلت مفرد شش را اُغَیْلِمَة

و در ربع و غیر و حسب و اسم عامل جایز نبود چنانکه در فعل و حرف

واکثر مبنیات اما در بعضی اسمای اشارات و موصولات می آید

بزیادت یا قبل آخر و الف در آخر چون ذیّا و تیّا و ذیّان و تیّان

و اُلیّا و اولیّا و الّذیّا و اللتیّا و اللذیّان و اللتیّان و اللذیّون

و اللتیّات در الذین و اللاتی و اُمیسان و عُشیشیة و عُشیّانة

و صیغهٔ شانزده نسبت ای الحاق یای نسبتی مشدد باخر کلمه

تا دلالت کند بر وابستگی چیزی بمدلول آن نحو عربیّ و

یای مشدد برای مبالغه نحو احمریّ و برای مصدریّة

ثالث که بعد کسرهٔ یا یا بود واو شود و بعد فتحه گردد نحو عَمَوِیٌّ

وَمیدَوِیٌّ وطَوَوِیٌّ و در رابع بفتح یا واو شود و بعد فتحه گردد

نحو قاضی و قاضَوِیٌّ و جز آن بفتح نحو مشتری و در مُحْیِیٌّ بعد

حذف یای خامس مُحْیِیٌّ و مَحْوِیٌّ گویند الف ثالث واو شود

نحو فَتَوِیٌّ چنانچه رابع اگر اصلی ست یا الحاقی و رواست

حذف آن نحو اَعْشَوِیٌّ و اَرْطَوِیٌّ و اَرْطاوِیٌّ و اگر سیفید یا

واو شود چون حُبْلیٌّ و حُبْلَوِیٌّ و حُبْلاوِیٌّ و در خامسه حقیقی

یا یکی حذف شد فقط نحو حُباری و جَمَزی و همزهٔ ممدوده اگر اصلی است

نه و اکثر باشد مثل قُرّاءِی و اگر برای تانیث واو شود چو یا

نحو حمراوی و اگر نه جواز مثل کساءی و علباءی و یا در نحو سقایة و

نحو لا یا همزه گردد و در رائی و رائیة باشد یا همزه شود یا واو و

ظبی و ظبیة و غزو و غزوة و مانند آن تغیر نیابد مگر بحذف تا

و نزد یونس در آنچه با تا است عین فتحه یابد یا واو شود و در اسم

دو حرفی رد محذوف واجب است یا ممتنع یا جائز بگوید

بزیادتی تا نیز آید و فعل و حرف لاحق نشود مگر آنکه علم شوند

حیس بیفتد و تای تانیث چون رجل کوفی و امراة کوفیة

و دو زیادتی تثنیه و جمع صحیح و شبه آن مگر آنکه علم گردند معرب

بحرکت چو قنسرینی و یای مشدد بعد الف از دو حرف

مثل کرسی و شافعی و بخاتی و مری در کرسی و شافعی و

بخاتی و مری درواست و در مرموی و واو را بعد ضمه در

ضربی و یای مکسور از یای مشدد که قبل آخر شیع ست

نحو سیدی و مهیمی در مهیم که تصغیر مهوم ست زیراکه در و مهیمی

گویند و یاے اول در فعیل و فعیلة و فعیل که ناقصند و دوم

واو شود و عین فتحه یابد مثل غنوے و قصوے چنانچه

در تحیة تحوی و واو و یای فعولة و فعیلة که نه مضاعفند و نه اجوف

مثل شنئی و خفی و مبرد در عدوة عدوی گوید و یاے فعیلة

غیر مضاعف مثل جهنی و امومی کسره میانه سه حرفی

فتحه گردد مثل نمری و شقری و در ابل رواکه باشد یاے اخیره

در اخ وست اخوی وستهی و در شفه وشفوی و در عده عدی

و در سه سهی و در دم دمی و دموی و در حر حری و حرحی و [illegible]

و فوهی و در ابن و ابنة ابنی و بنوی و در اسم اسمی و سموی

و ابنم ابنی و ابنمی و بنوی و نزد اخفش در وقت و محذوف

آنچه وصل یا کلمت ساکن بود و در اخت و بنت مانند

اخ و ابن نزد یونس اختی و بنتی و در کلتا که اصلش کلوی بود

کلوی و نزد یونس کلتی و کلتوی کلتا وی لاحق شود جمع مکسر اگر

نام شخصی بود یا گروهی یا مراورا واحد موافق نبود چون مدنی

و انصاری و محاسنی و الاارد کنند با واحدش نحو مسجدی و

مرکب اگر علمست پس از غیر اضافی جزو دوم بیفگنند چون

بعلی و تابطی و از اضافی اگر کنیت ست یا مدلول جزو دومش

معلوم و در اضافت مقصود ست جزو اول را چون زبیری

و رشوی و الاثانی نحو امرئی و مانند رازی و رجل مروزی

و بدوی و هندوانی عبقسی و عبشمی و عبدری شاذ ست و یصاغ

فصول اکبری

مِن اِسمِ الشَّیءِ فَعَّالٌ لِعامِلِهِ وَصاحِبِهِ وَفاعِلٌ لِصاحِبِهِ وَمَفعَلَةٌ لِمَکانٍ کَثُرَ فیه

فصل ابدال وحذف حرف ابدال که نه برای ادغامست

چاره ده اند انصت یوم جد طاه زل اما همزه مے آید بدل

از حرف لین در دائبة وعالم وبازوشیة ومؤقد وازها وعین

در ماء و ابابٌ بجر والف از واو ویا و ها و همزه چون طاسے

وآل ویا از واو والف و همزه چون صیّم وصبیة وجیلئی و

از یکی از دو یا سه حرف تضعیف واز نون سماعا کثیرا چون

دینار و اُمَیلث و قُصَیّث و اَناسیّ و نزد بعضے اُلَیث و

اُمَلث و لغت مستقلند و از عین و با و سین و تا و ضفادی

و ثغالی و سادی و ثالی و واو از یا و الف و همزه نحو نهو و تیم

از واو در قُم و از لام تعریف در لیس من امبر امصیام

فی امسفر و از نون در مانند عنبر و شنباء و ضم کم از واو در شام

و طامه الله علی الخیر و از با در بنات مخر و ما زلت راتبا و من

گفتم و نون از واو و لام در ضفاسے و لعن و تا از با و ولو و سین

فصول اکبری

و با و صاد چون الج و طست و عالت و لصت و با زنا و جزه

نحو هرت و هرت و هیاک و هن فعلت فعلت و یا هناه

و آزالت و شه و آنه و لام از نون و صاد و اصبلال و اطبج

و طا و دال از تا نحو خصط و فزدو آجد معواد و وطح و هیم از یای

مشدد و نالت و قفت نجیج و از محذف نحج و آجیث

و در واست ابدال صاد از سین که قبل غین و خا و قاف و

طا بود نحو صبغ و صلخ و مس صقر و صراط و ابدال زای از سین

وصاد که قبل دال بُوَد و ساکن نحو یَزدُل و فَزدی و آمده است

حذف یکی از دو حرف تضعیف مانند ظَلتُ و مَستُ بفتح

وکسر میم وتا یا طا در اِسطاع و یَسطیع و تاے اول در تَقی

ویَتّقی و ازاینجاست تَقِ اللّهَ و اِتّخذ در اِستخذ از و ما بغیر

وعَلماء و علماء در بنی العنبر و علی الماءِ و من الماءِ و از تغیرات

سماعے حذف در ید و دم و غد و اسم و اخ و اب

و حم و هن و فم و ابن و اخت و بنت و جز آن ست

فصل حروف زوائد ای حروفیکه زیادتی برای غیر الحاق

تضعیف جز آن نیا یا بهویت امهان ست دلیل زیادتی حرف

اشتقاق ست که دلیل اصالت نیز بود سے فرع بودن لفظی

ز لفظی را و علامتش موافقت هر دوست در ماده و معنی و عدم

نظیر که هم دلیل اصالتست ای خروج کلمه از اوزان عرب بر

تقدیر اصالت حرف یا ز زیادت و غلبه زیادتش در

محلش و ترجیح یکی بر دیگر اما اشتقاق قوی ترین دلائل ست

ولهذا ابلغ و فکلت بود از لغ و ترموت متفاوت از ترحم و

سنبته متعلقه از سگ با عدم قطیر به سه و تم مراحل اصلیت

از جهت مرحل با علیه زیادتش در اول و درکلمه که مشتمل دو

اشتقاق اگر هر دو جلی باشند هر دو وجه ست از رسکے اسم

فعلی بود و اسم فعل با وجود بعضی آزها ورا ولا و اگر نه ترجیح یکی چون

ملک اصله بالاگ نزدیک ابو عبیده منقل بود از لاک یعنی

از رسل و نزدیک بعضی منقل از الوکت بمعنی رسالت

وزن موازین کیهان فعّال از کلک و بر تقدیر فقد اشتقاق

دلیل زیادت حرف خروج کلمه یا جنسش از اوزان بود بر

اصالت کنون کنهبل و نون قنفخر و خنفسار و اگر زیادت

هم خروج لازم آید نیز زاید است کنون نرجس مگر آنکه زیادتش

دران محل نیاید کهشتم مرزنجوش و اگر هیچ تقدیر خروج نبود دلیل

زیادت غلبه است غالب ست زیادتی حرف تضعیف

با سه حرف اصلی چون کرّم و قردد و عصبصب و مرمریس

و تکریر فا نتهار و انتهوه و زلزله و توقیت رباعی ست نه از باب

تکریر و همزه و میم در اول با سه حرف اصلی فقط و مطرد ست

میم در اسم فاعل و مفعول و ظرف و مصدر و اگر چه باز یاده

از سه بود و یا با سه حرف و یا زیاده مگر در اول رباعی غیر مضارع

و الف و واو با سه حرف یا زیاده مگر اول و نون مگر ثالث ست

و ساکن یا آخر کلمه بعد الف و مطرد ست در مضارع و بعضی

ابواب و تا مطرد ست در تفعیل و بعضی ابواب و مانند عنکبوت

فصول اکبری

وسیتن در باب استفعال اما لام کم آید و با کثیر بل نیاید بقول

بعضی نحو زیدل و عبدل و اهراق چون غالب سعد دید

همه زائده اند اگر ممکن ست نحو اجیری والا حرفی که مستلزم

خروج نبود چون میم مدین نه یایش وطای قطوطی نه لفش یهود

مفعل و فعوعل نه فعیل و فعوعلی و اگر هر دو موجب خروجند

پس حرفی که زیادتش زیاده بود زائد دیگر چون واو کوالل نه

همزه اش اگرچه فوعلل و فعالل هر دو نایابند و اگر هیچ کدام باشت

خروج نشود در کلمه فک ادغام بود یا شبه اشتقاق پس شتی

ترجیح دهند یکی را بفک ادغام و بعضی بشبهه بین یا جج

یا فعل بود بر بناء ولی جیم برای الحاق یا فعل لو بجود اج و اگر

شبهه بر بهر و شق ست ترجیح بفک ادغامست چون مهدد

شتجه و مهدد و تهرد و اگر بفک بود و ترجیح بشبهه بود و نزد بعضی

بوزن اغلب بین مرطب مفعل باشد لو بجود و ترکب مقطب

زمان فعلان بود لو بجود زمم و نزد بعضی فعال که اینست وزن دیابش

اغلب ست و اگر شبهه بهر دو تقدیر ست ترجیح دهند بوزن

اغلب و بعضی باقیس پس خوان نه فوعال از حمن ست

بل فعلان از حوم که اغلب ست و مورق مفعل بود نه فوعل

که اگرچه دران اقیس ست اما مغلوب ست و اگر اغلبیت نبود

هر دو برابر ند چون اُرجوان اُفعلان ست یا فعلوان و اگر

شبهه اصلا نبود پس باغلبیت و اگر نباشد هر دو برابر ند

فصل تمرین آمی علمی که از ان جواب کیف تبنی من کذا

مثل کذا آسان شود یعنی اگر بنا کنی مثلا از دعا مانند صحائف

و در آن آنچه قیاس خواهی بعمل آری چگونه آید جوابش دعایا بود

پس دعا مبنی منه است و صحائف مبنی علیه و دعایا مبنی

و ابو علی گوید بیفگنی و بیفزایی در مبنی آنچه در مبنی علیه افتاده

و افزوده بود قیاسا و نزد بعضی شرط قیاس نبود چون

بنا کنی از ضرب مثل محوی نزد جمهور مضربی شود و

نزد ابو علی و بعضی مضرّی و از دعا مثل اسم و غد و محو و دعو

ونزو ببعضی أوع و دع وبنای غنسل و قفر از عمل و

قال عنتل و قنول و عنّل و قنول آید بلا ادغام نون تا

البتاس نفعل و فعل نیاید و قفل از کسر و جل

ممتنع ست بر اسم نعل و یا لبش فعّل و بنای الم

از وای و آوی آوا و آوّ بود و اجر وای إرّ وایو و

ای و ظلم ایبا و ایویا و بنای اغدودن از جع

و قوّة ابینع و اقوّوی شود و قیل اقوّیا و عصفور

از قوة قوی وبنای قد عمل از قضی قضی بحذف یای ثالث

نسیاً قد عمیا قضییة وقضویة مانند محیی ومحوی ومحمرش

قضیاً وقیل قضیی وجلباب قضیضاً وبنای دحرجت

از قرأ قرأیت وسبطر قرأسی واطمانت اقرأیات

ومضارعش یقرئی چون بنا کنند از وای مثل کوکب

پس جمع بواو ونون کرده بیای متکلم اضافت نمایند اوی

شود واز اوق مثل احشوشن الناس ایلولق الآلاق

فصل خطّ یاسین اگر اسم حرف هجا بود کتابتش یاسین ست

واگر اسم شئ دیگرست یاسین بود و یٰس در مصحف مجید

بر بهره و تقدیر اخیرست بدانکه اصل در خط هر کلمه کتابت آنست

بحروف بصورتیکه مراو راست در وقت ابتدا آن و وقف

بران و لهذا ره زیدا و مجی مه جئت بها نویسند و اننذ بزید

ولهذا کرده منک و منکم و ضربکم متصل نگارند و کتابت اضربن بهوا او

ولهذا اضربن بنا و بل اضربن بهوا او و نون بل اضربن بیا و نون بدیده شبه کنند

تا موکد بر صورت غیر موکد نشود لیکن خط همزهٔ اول کلمه با الف ست

مگر در لئلا و لئن و یومئذ و حینئذ و هؤلاء و متوسط ساکن

بوفق حرکت ماقبل و متحرک بوفق حرکتش اگر بعد سکون ست

و بیشتر مفتوح را بعد الف ننویسند و اگر بعد حرکت ست پس

در مؤجل بواو و در فئة بیا و در غیر آن بر طبق بین بین و همزهٔ اخیر

اگر بعد متحرک ست ساکن بود یا متحرک بوفق حرکت ماقبلش نوشته

و اگر بعد ساکنست بیفگنند چون خبء و خباء و بعد اتصال ضمیر

وتای تانیث و نون تاکید و مانند آن کلم متوسطه باید چون جزو کی

ورداکی شده در مانند مقروة و بریة و هو همزه که بعد آن مده بصورت

خطش بود بقید پس در مستهزون و مستهزین بعلت خطا همزه

را ننویسند بل یک واو و یا و الف بخلاف نحو ردائی و جبائی

که مده بر صورت همزه نیست و در قرآ و یقرآن همزه را نیفگنند تا

التباس بمفرد و جمع مؤنث نشود و الفیکه رابع یا زیاده در اسم

یا در فعل باشد یا بوده بقید یا نحو صدیا و بعدیا هم در مانند یحیی

ور تی علا والف ثالث اگر زیاست بیا نویسند واگر نه بالف

ودر کلا همزه و نگارند واز حروف جز بلی والی وعلی وحتی بیا نوشته باشد

و دو حرف مکرر را که از یک کلمه اند یا دوم تای ضمیر ست و

جنس اول بعد ادغام یکی نویسند چون فروبت نه وعددت الهم

اما الذی والتی والذین وما وعما وایا والا بخلاف قیاس است

والف الله ورحمن ننویسند چنانکه همزه اسم در بسم الله الرحمن الرحیم

وهمزه ابن که نعت ومیان دو علم است الا که بعد لام جر یا تاکید

درمانند لیمن تمامش بنویسند و در مثل ذهبن همزه اش

للّبن وللّذهبن و بیفگنند همزه وصل را بعد الف استفهام

مگر همزه ال که اثباتش رواست نحو الرجل الف با در هذا و هذه

و هذان و هذین و هولاء و در ها تا و هاتی و هاذاک و هاذانک و

الف ذلک و اولئک و ثلث و ثلثین و لکن و لکنّ و اکثر

ابرهیم و اسمعیل و اسحق را بی الف و داود و در ابیک واو و بعضی

سلیمان و عثمان و معاویه را بی الف نویسند و می افزایند الف بعد

واو جمع که در فعلست و ضمیر مفعول و نه پیوسته تا بواو عطف مشتبه نگردد

چون قدروا والمقصد واو و ایشان از جهت تا و دران تا جدا شود ازمنه

و واو بعد عمرو در حالت رفع و جر تا تمیز یابد از عمر و در اولا برای موافقت

اولئک و دران از جهت مخالفت الیک و در اولو بواسطه متابعت اولی

و دران جهت مفارقت الی حرف و شبه آن از حتی با کلمه ما که حرفست متصل نویسند

چون اتا و ثما و کلا و حیثما آنچه ان ناصبه و ان شرطیه با لا و یوم و حین اذ بتقدیر بنا

تمت

نثر خاتمهٔ مترشحهٔ نیسان کلک گوهر سلک عمان تبحر علم و فن، آبروبخش دُرِّ سخن، محیط جزر و مد کمالات خفی و جلی، مولوی محمد هادی علی مغفور

کلمهٔ توحید باری عزّ اسمه ورد زبان طوطی خامهٔ شکرین مقارست که میزان عدلش قسطاس اعمال و افعال و فاتحهٔ تمجید
خالق سبحانه و داستان عندلیب قلم شیرین گفتارست که بحکم نافذش ماضی در حال و استقبال فاعل حقیقی که از
ذره تا خورشید بر قدرت کامله‌اش گواه و بهر غائب و حاضر شاهد که اِنَّ الامرَ کُلَّهُ بیدِه لیس کمثله شیٔ بری مثالی او دلیل
لاشریک له حجت بر نفی انباز و عدیل شعر کنهش مجهول اهل ادراک؛ اقرار همه که ما عرفناک؛ معروف میان خاص
و هر عام؛ بکر شکر کند مزید انعام؛ تخفیف نها و بهار او نزار؛ تضعیف باجر هر کو کار؛ لطیف حمد حضرت آفریدگار و آنچه
و لازم اهتمام فرایض نعت آن مصدر مشتقات مکارم ست که بار اوزار نفس و ثقیلهٔ امتیان برو دوش شفاعت شود
گذاشته و سفارش محو صغیره و کبیرهٔ عاصیان ابد ابساکن بر همت والا نهمت واشته سایهٔ دامان لوای حمدش
بر تفتگان آفتاب قیامت ممدود و لب حوضش برای تشنه کامان آن وادی پرآفت مکان ورود خاتمیت نقش
بری از اعتلال؛ خبر صادقش منزه از احتمال. منشور ختم رسالت بنام نامیش مقصور، و خلوت سرای او ادنی
بذات والا لیش معمور؛ شعر؛ بیشها می قریب را بشیر البشر؛ بلبل بستان مازاغ البصر؛ محرم ایوان وصل که را
وقت عبدیت بحکم انا یکه تاز عرصهٔ اسری بوده؛ عالم اسرار ما اوحی بوده؛ گوهر آبدار صلوات و درر شاهوار تحیات
ابد الآباد نثار بارگاهش و آل و اصحاب نبی پناهش باد خاصته اربع عناصر خلافت عظمی چهار ارکان ولایت کبری
که بتدبیر صائب و رای ساطع جمیع ملت اسلام را بکثرت رسانیدند و بتکسیر فرق فرق اهل خذلان عالم را از
زیادت و علت ضلالت پاک گردانیدند بعد از ین ننگ دو عالم کمترین سبیه آدم جز و مختصر باخاک برابر یکان
ازلی محمد هادی علی غفر الله خطیاته و تجاوز عن سیاته بخدمت دانایان رموز مکتوم صرف کنندگان
اوقات در مذاکرهٔ علوم عرض میدهد که جلالت متن متین کتاب جامع قوانین رکازست از نژاد عبقری مسمی
بفصول اکبری مشهور هر شهر و دیار و آفتاب رابعة النهارست همانا در دقت و متانت بر اسفار سامت
اگر و برده و هو زانیجاز و رزانت نکته رخیر الکلام ما قل گرده پیش از ین طباعان روزگار دست کوتاه بدامانش
آویختند و بطبع درستی بود نقش مرة بعد اخری در قالب طبع ریختند لیکن غبار اغلاط نقشش در حجاب [illegible] داری [illegible]

از زیور تحقیقات عاری ماند لهذا رونق افزای بزم ابهت و ساده آرای انجمن مکنت قدردان علم و هنر اوج
شرف را نیر اکبر ممدوح مشرقین حاجی محمد حسین حذره الله من اصابة العین وانعم علیه بمرضیاته فی الدارین
برای طبع آن پس از تهذیب و تزیین وافی ایما فرمود و نظر بنفع عام عنان توجه بدین طرف منعطف نمود
لاجرم بمقابلهٔ نسخ معتبرهٔ چند تصحیحش پرداختم و از شروح و دیگر کتب مستند فن محلی و محشی ساختم بنیتر از
فوائد که تفویض آن نموده شد گوش روزگار نشنیده و بسیارے از لطائف عجیبه که دران ودیعت نهاده آمد
چشم ادوار ندیده و بلحاظ طول لاطائل نام صریح ماخذ تحشیه نبردم و هر یکی را رمزے قرار داده بران اکتفا کردم
چنانچه ص عبارت از شرح اصول مصنف علام ست و ض اشاره بشرح شافیه از نجم الائمه رضی الدین
عالیمقام ج کنایه از جاربردی ظ از نظامی یح از شرح غلام یحیی بهاری ف علم ارتشاف ابوحیان
انتتر آسمان نامداری ک اختصار رکاز الاصول شرح این کتاب از مولوی حمایت علی کاکوروی رحمه الله
الوهاب ن رمز نوادر الوصول فی شرح الفصول تصنیف سرآمد علما تاج الادبا و الفضلا محیط ناپیداکنار
تحقیق دریای موجزن تدقیق مهر درخشان منطقهٔ فضل و جاه حضرت استاذی مفتی مولوی محمد سعد الله
لازال عمیم فیضه ماطرا و سحاب ارشاده متقاطرا که ادنی مشعلهٔ فکر ارجمندش روغن از سنگ برآوردن آسان
حیلهٔ طبع وقادش آب از آتش بیرون کردن مضمونیکه پسند خاطرش افتاد همیشه بر خویش میبازد و نکته که مقبول او
گردید کلاه گوشه بر آسمان می اندازد و از مغتنمات روزگار آنکه کاپی این مطبوع بملاحظهٔ عالی او هم گذاشته است
و موجب مزید اعتبار اینکه از نظر انورش نیز کامیاب گشته و نسبت چند حواشی مطبوع سابق این کتاب و
امثالش بجانب جناب ممدوح از کارگزاران بعض مطابع که برای رونق بازار ساخته و بنابر ایهام بذکر نام مصححین
اصلاح پرداخته حکایتی ست خلاف واقع پس این مطبوع چنانکه بسبب فوائد فراوان آب میبرد رونق بازار
مطبوعات دیگر می شکند با اینهمه بمقتضای بشریت جز بنا رسائی خود دعوی نیست و در هیچ باب تکیه بر صواب
و امن از خطا نیست امید از ناظران که ببخشایند و عذر معترفان قصور قبول فرمایند بالجمله این نهال
ثنا بر موعود ست که تا حال مشتاقان را لالت انتظار افزود و بعد انقضاے زمانی غازهٔ طبع بر رو کشیده
در نظر نظارگیان جلوه نمود هر که زیادهٔ ارزش نجیکه دست دهد توان خرید ورنه محرومان این دولت عنقریب
کف افسوس خواهند مالید و ما علینا الا البلاغ المبین و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین ۞

۱۲۴



بسم الله الرحمن الرحیم

هزار حمد خداوندگار کن فیکون — که داشت ست باشیا خواص گوناگون

ز لطف او شده هر لفظ درج دُرّ ثمین — دل از محامد او گنج معنی رنگین

نمیر رحمتش را لزوم باگل و خس — نعیم او متعدی بهر کس و ناکس

نشد بصفحهٔ امکان ثلاثی سه سپهر — نکرد تا عناصر رباعی دیگر

ز پنج حس چو خماسی مجردی افزود — سداسیی جهت شش بران مزید نمود

نعت

حبیب او که شهنشاهِ کشور دلهاست — فراش بارگه او بساط اَوْ اَدْنیٰ ست

مه سمای رسالت فروغ شمع یقین — چراغ راه هدایت ضیای ملت و دین

بضرب گردن اعداش نصرت هاب — نمود کاف کرم را کلید فتح الباب

رسید صیت جلالش بسمع هر دو جهان — همه دیده سر بنهادند بر خط فرمان

بسبب مرضی ایزد درود بروی باد — بر آل اطهر و اصحاب او پیاپی باد

شنو سپس ز گنهگار عصر نامه سیاه	تحیت بنده بادی علی حماه الله
که نظم میکنم اینک خصائص ابواب	زبهر آنکه کند یاد مبتدی بشتاب
امید هست ز بندگان والا شان	که ستر عیب شود دامن نگاه شان

آغاز مقصود

کنم شروع بمقصود از عنایت رب	بدانکه ثلاثی مجرد است النسب
اصول هست سه باب نخست پی تبیت	که عین ماضی و غابر دو یافته حرکت
خواص جمله آنها برون ز حصر و شمار	مناسب آنکه رقم سازم اندکی از بسیار

ضرب

ضرب بدانکه بود سلب و قطع ماخذ را	خفاه بهر نهفتن دگر خلیت خلا
بود بمعنی اعطا و قصر سے دادا	یکی بود اجزا المر دیگرے چو سقا
پی تادی فاعل بود ز ماخذ خویش	مثال آن جزء المر ای هلست کیش
زبهر کثرت ماخذ هم اتخاذ بدان	برای معنے تخلیط نیز او را خوان
یکی بود سب الارض دیگری خرش	چو طان از پے تبلیغ الشاه لبس
بود از بهر معنے اطعام	عطیه پی الباس سلے نکو فرجام

نصر

باتحاد و بصیرورت آمدست نصر	بلوغ و سلب و طلب از خواص آن بنگر
یکی چو قاصد دوم باب شد نقشت پس آن	قشرش ز چهارم جدا پنجم دان
عششتا از پی قطع ست و بهر وقع برق	برای معنی تقصیر آمده چو فرق
عقبته از پی ضرب ماخذست بجا	پی تعمل و توقیت چون قلا و غدا

سمع

بتقلیب سمع آمد پی تحول هم	باتحاد و بوجدان ماخذ سلب هم
یکی قوارت بسیار اگر بود چو اسد	سوم غنمت چهارم لذذته شاهد
پی تالم ماخذ وقوع در دے نیز	تاذی ست و تحیر نیز دان تمیز
یکی بود ظهرا امر دو دیگرست چو جل	سوم شده عرف الابل چهارم ست عجل
هم ست چون جرب اگر بهر صیرورت	پی تعمل آید مثال او کلفت

مغالبه

ولی مغالبه را شد خصوصیت بنصر	دوم مغالبه هر باب اندران می بر
بگو نصاره سنی خالد فاخره	بضم یحاسبنی حاسب فاحسبه
مگر مثال که واوی ست یا بود یائی	سپی مغالبه البته در ضرب آری
هر آنچه اجوف یائی و نقص یائیست	دخول را بهمین حکم بهر خود داعیست

یکی چو واعدٌ فی واعدٌ آعد سیدان — دوم چو یاسر فی عامر یسرت بخوان

سوم بیابسٌ یعنی بایعٌ آیئس بپذیر — اخیر را آبا فی ذا رمیتهٌ می گیر

چو عین ولام بود حرف حلق ای دانا — بباب فتح کباب منع بود مقابله را

بفتح اَحْضِر گفته است و شعره — بضم حکایت ابو زید کرد اخفره

فرح حزن علل اکثرهم از سمع آید — عیوب و لون و حلی از و ظهور بنماید

جنون دل حزن سقم ای یار دلنواز حبیب — عور شهب بلج امثال هست با ترتیب

ز لون و عیب خفی و جلی ست چند بنا — که بوده است دران ضم و کسر عین وا

بلق کبیر عمش ست و عجفت حمق سمرت — همین نمط خرف آمد و گر عجم گذشت

فتح

برای باب فتح شرط کرده اند علام — که حرف حلق بود عین کلمه اش یا لام

دو فتح در یرکن یرکن از تداخل بین — بیامده است ز سمع و نصر رکن بیقین

شمرده اند ز قسم شذوذ ابی یابی — چنانکه در لغت عامری قلی یقلی

برای معنی تجریح و سلب ماخذ گیر — یکی بود جمع الماء دوم تمات البیر

پی بلوغ و هم الیاس و فع را دریاب — هم اتخاذ بود از خصائص این باب

سلخت هست و نحفت الفقیر هم نخوست — چهارمش جمع الواحد و یار تسع ست

برای کثرت ماخذ تعلمش بنگر	یکی بود کلأ الارض چون تعلت دگر
برای معنی تصییر وضرب ماخذرا	بود چنانکه باطعام وارنبی اعطا
مثال لباید رالامر سد راس لحمه	چهارمی نحل الرز مے شود ای مه
یقین شمار که آید برای صیرورت	چو شاه راز لعب الطفل یافته صورت

کرم

لزوم بهر کرم لازم ست ای همدم	چنانکه بودن آن از صفات خلقی هم
بود حقیقة آن فعل خلقی انسان	و یا ز مشق نمودن شود بحکم آن
یکی بود حسن الرجل دگری فقه ست	تاملی نکند بهر کرا البصر رشت
پی تعجب و بهر بلوغ مے آید	بهر دو قسم تحول ورود نماید
مثال آن طلع الرجل ست وصلب	سوم بود حسب البیع والفلان وثب
زبهر کثرت ماخذ مثال آن صبغت	بدانکه چون تخفض آمد برائی صیرورت
پی تالم ماخذ بیاید اے همدرد	مثال آن رحمت ناقة توان آورد

حسب

ورود باب حسب بوده است بس کمتر	خواص نیز ندارد چو بابهاے دگر
بدانکه بهر چه ازان چند لفظ معدود ست	ببعض کسر وضم عین نیز موجود ست
نعم ورث وغرامه و بطا وبل چو وثق	ونعمت وجد وهن ست ومق وری وثق
وبق ولی وورم وان نعم وحم بیبس ست	وقه وجع زبس آن وله وبی تبس ست

برین قیاس عس وان ولغ وبطی وهم	وگر اضافه توان کرد پس ز بی و دوکم
فراغ چون ز ثلاثی شی محروم گردید	بدون همزۂ وصلی کنم شروع مزید

افعال

برای تعدیه افعال واز پی تصییر	مثال هر دو ز اخرجته کنم تصویر
زبهر تعدیه ابصرته جدا باشد	اثرته پی تصییری ریا باشد
گهی شود متعدی بفیض او لازم	مثال واضح آنست احمد القاسم
برای معنی تعریض واز پی وجدان	کی ابعته چو ابخلته و گر میدان
پی بلوغ وهم اعطا و سلب ماخذ را	چنانکه اعرق القتوبنة گر شکا
مثال رفته بخشیدن حقیقی آن	برای حکمیش اقطعت زید القضبان
هم از برای لیاقت بود الام الفرع	ز بهر معنی حینونت است احصد زرع
پی مبالغه هم یاد گیر در خاطر	شود ز اثمر نخلی مثال او ظاهر
بباید از پی صیرورت ای کریم نسب	چنانکه اخرقت الشاة اللبن و اجرب
هم ابتداست ازو چو اشفقوا ای قیل	موافقت بمجرد بود و با تفعیل
چنانکه آمده در معنی وحی اوحی	بجای قطع می آورند اقطع را
موافقست باستفعل و تفعل هم	تعلقت علقت آمده هم اعظم استعظم

مطاوعت بجرد چو کسّرتہ فاکسّر — کتفعّل کتشجّع کتفقّہ کتشرّب

تفعّل

ز بہر تعدیہ تصییر آید تفعیل — مثال آن بود اتّخذ تبتّل التنزیل

بصیرت تعدیہ عدّ لتہ توان فہمید — ولے نہ تو ترّ تصییر محض باید دید

برائے سلب چو قدّیت عینہ آید — ز بہر قصر کہ ہلّل مثال و آید

پے بلوغ بود مثل عمّق و خیّم — برنگ ذہبّت تحلیط باشد ای ہمدم

پے مبالغہ در فعل و فاعل و مفعول — مثال ہر سہ بترتیب میکنم منقول

یکی چو صرّح دیگر چو موّتت الابل ست — سوم چو قطّع الاثواب نزد اہل لست

بمثل نوّر باشد برائے صیرورت — برنگ فسّقہ آمد از پے نسبت

ہم آید از پے الباس با خذای عاقل — شود مثال ز جلّلتہا ترا حاصل

پی دو معنی تحویل صرفی آور دست — چنانکہ نصّر زیداً و خیّم البرد ست

یکی باخذ فعل اتصاف شئی کردن — دوم شبیہ باخذ نمودہ آوردن

موافقت بمجرد و تفعّل و فعال — عیان کنیم بترتیب ہر یکی مثال

یکے بود کفّر الم کفّر الرجلا — چنانکہ ترّس جای تترّس ست روا

چو امّر از پے حیثوت ست کرّم — ہم ابتدای سخن از و یست چون کلّم

تفعّل

تفعّل آمده بیشک مطاوع تفعیل — تقطّعت پس قطّعتها بود پی قیل

پی تجنّب و تدریج بیگمان آمد — برای لبس و تکلّف همی توان آمد

یکی تجوّب باشد دگر تجرّع شد — سوم تختّم و آن چارمی تجوّع شد

پی تعمّل و صیرورت ای همایون فال — یکی تدهّن دیگر تموّل ست مثال

هم از برای تحوّل بود دو قسم وی — که عین ماخذ و یا مثل او بگردد دستی

بود مثال نخستین تنصّر الزندیق — برای قسم دوم و آن تحجّر الصّدیق

چهار قسم بمعنی اتّخاذ بدان — چنانچه از کتب صرف گشته است عیان

که هست ساختن ماخذ و گر ماخذ — چو اخذ ماخذ و چیزی و راش در ماخذ

یکی تجنّبی دیگر توسّد الحجر ست — سوم تحرّز چارم تأبّط الشرّ ست

موافق آمده هم با مجرّد و فعّال — موافق ست بتفعیل و باب استفعال

یکی تروّح چون راح ای گرامی شان — دوم تهجّد مانند اهجد العران

سوم تکذّب آید بمعنی کذّب — تحوّج ست چارم پی مراد طلب

توان نمود از و ابتدای حرف زدن — چنانکه هست تکلّم برای حرف زدن

مفاعلة

مفاعلت ز برای مشارکت برگیر	مثال قاتل سلمان خالد آ پذیر
بلفظ فاعل و مفعول گرچه شد منقول	ولیک هر دو بمعنی ست فاعل و مفعول
موافقت بمجرد نماید و افعال	مثال هر دو نویسم من ای خجسته خصال
یکی چو سافر در معنی سفر آید	دگر چو باعد گوئی بموضع ابعد
موافق ست بتفعیل نیز ای دانا	چنانکه ضاعف ضعّف ست هم معنی
هم آمدست پی ابتدا یقین میدان	مثال بر تو زقاسات میشود آسان
پی وفاق تفاعل چه بر ملا آید	چو شاتما که بجای تشاتما آید

تفاعل

تفاعل آمده بهر تشارک ای همدم	صدور فعل و تعلق بهر دو شد منضم
پی صدور فقط بوده است کم موجود	تشاتما و دیگر تراشقا الجلمود
بود بمعنی تخییل ای ستوده سیر	تمارض ست مثالش بنزد اهل نظر
مفاعلت که بود بهر معنی افعال	تفاعلش بنماید مطاوعت فی الحال
تباعد از پس باعد مثال نکوست	چنانکه لاحق ابعده مجرد اوست
موافقت بمجرد همی کند مشک	چنانکه هست توانی و نی بمعنی یک
بود موافق افعال و ابتدا در آن	تیامن الیمین اول دوم تبارک خوان

هر آنچه زا که دو مفعول در مفاعلت ست	چو نقل او بتفاعل کنی یکی بست ست
چنانکه جاذب زیداً باً العلی ثوبا	بیان آن بتفاعل تجاذبا ثوبا
ولی چه شد متعدی دران بیک مفعول	چو در تفاعلش آری کند لزوم قبول
دران چو قاتل عمرانُ خالداً باید	درین تقاتل زیدٌ وخالدٌ آید

ثلاثی مزید بهمزه وصل

عیان مزید ثلاثی چو شد بلا همزه	کنم بیان مزیدی که هست با همزه

افتعال

پی تصرف و تخییر افتعال آمد	چنانکه اکتسب اکتال در مثال آمد
بهر چهار معانی اتخاذ هم ست	یکی چو اختبز و دیگر اغتذی تغنم ست
سوم چو اختتن آمد چهارم اعتضده	مثال هر همه محفوظ بایدت ای مه
مطاوعت بمجرد نماید ای خوشخو	غممت اینک فاغتم شد مثال او
پی وفاق مجرد هم او بلا حرج ست	چنانکه ابتلج ای مه بمعنی بلج ست
بافعل و بتفعل وفاق نیز هم ست	چو اجتذب جذب و چون ابتسم تبسم ست
هم از برای تفاعل موافقتش بنگر	تخاصم اختصم آمد بجای یکدیگر
موافق از پی استفعل ابد اخوانی	یکی چو اجتبر استجبر استکثر ثانی

استفعال

برای معنی حسبان لیاقت استفعال	باتخاذ وی قصرای حمیده خصال
دو اول ست چو استحسن و چو استرقع	اخیر هر دو چو استوطن ست و استشرج
هم آمده است برای تحول و وجدان	بود ز بهر طلب نیز بیگمان میدان
مثال هر دو چو استحجر ست و استکرم	برای معنی ثالث مقرر استطعم
مطاوعت پی افعال نیز بیداری	چو استقام که بعد اقمته آری
مطاوع ست برای مجرد مطلق	بدان مثال سقت الکتاب فاستوسق
همین نمط پی تفعیل ای شریف لقب	چنانکه گوی اذبته فاستاذب
موافقت بمجرد چو استقر و قر	یکی باکثر از افعال استکثر
موافق ست بافعال همچو استعتب	که مثل اعتب شد در کلام اهل عرب
موافق ست همین طور مر تفعل را	چنانکه مثل تحجی بیا مر استحجی
هم آمده است پی ابتدا بدون خلاف	چو استعان تراشید موی زیر ناف

انفعال

پس انفعال لزوم و علاج مراو راست	بدین لحاظ بگویند انعدام خطاست
مطاوع آمده بهر مجرد وش اکثر	کسرت فانکسر ایجان مثال آن بنگر

برای انفعل اغلقت فانغلق آید ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ باپتدای عمل مثل انطلق آید

وفاق نیز کند با مجرد وبا فج ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ چنانکه انبلج الصبح شد یکی بلج

موافق ست بافعال لیک کم مشتبک ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ چنانکه انحجز و احجز ست باهم یک

شد اتفاق که فا کلمه اش نباشد نون ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ حروف علت و را لام نیز هم ایدون

کسیکه میم درین حکم میکند داخل ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ مگر ز انمحق وانمحی شده غافل

افتعال

لزوم آمده غالب بباب افتعال ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ مبالغت هم لازم نموده اندخیال

گهی بتعدیه هم آید اے خرد آگاه ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ یکی چو اعتشوشب دگری چو اعتورراه

مطاوعت بمجرد کند چو اشتوتا ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ که جا شدست ز بعد شتیته او را

موافقت بتفعل نماید اے پرفن ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ چنانکه گشت مقام تخشن اخشوشن

یگانگیش باستفعل ست در معنے ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ چنانکه احلولی شد بجای استحلے

موافق ست بافعال همچو احلولے ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بجای احلی هم ابتدا چو اذلولے

افعیلال و افعلال

لزوم آمده لازم بباب افعیلال ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ چنانکه از پے انحل تر دو اهل کمال

پے مبالغه هر دو بوند در اکثر ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بلون و عیب مخالط شوند در اکثر

مثال اولش اخمارست و چون احمر	برای ثانیش اغوار آمد و اطوار
گهی بود که ازین هر دو بر گران باشد	چنانکه آمده ابهار از بهار از قدر
مطاوعت بجز کند نکوست انی	چو از عولی که ز بعد رعوشه اعوالی
درین مثال شد و دگر هویدا شد	که ثانی دو مجانس مبدل از یاشد

افعوال

بنای مقتضب است باب افعوال	چنانکه آمده اعلوط از برای مثال
پی مبالغه آید بر باب اجلواذ	که در نخست ست دلالت بکثرت ماخذ
بنای مقتضب آنست نزد اهل هوش	بیان نمایم اگر به کلام داری گوش
کدام اصل ندارد نه مثل اصل خود	بجز رسد ندهد الحاق هم نپیوندد

رباعی مجرد

ز هر دو قسم ثلاثی تمام شد چو مقال	مقام شرح رباعی مجردست الحال

تکمله

چو فعلل ست برای معانی بسیار	شمار جمله خواصش بسی بود دشوار
بیان چند معانی همی کنم یارب	چه گفته اند که عشقی نمونه خروارست
برای قصر همین آید و پی الباس	مثال شملل بقصه بلا وسواس

کند افادت تقصیر عرجن ای داور	باتخاذ بود مثل عسکر و قنطر
چو عرقبت الفرس از بهر قطع اعصاب	سپس تفعل آید چو زعفر الاثواب
پی مبالغه ماخذ ست چون طحلب	ز بهر معنی تخلیط گشت چون ارنب
همین معانی صیرورتش یقین پندار	مثال آن بکلام است عثلج الاشجا
مطاوعت بفعل خودش بلا تقصیر	مثال غطرشه الغیهب فغطرش گیر
کثیر هست صحیح و مضاعفش بکلام	قلیل معتل و مهموز فا و عین و لام
یکی چو دحرج دیگر چو زلزل ای دانا	چنانکه وسوس و شوشی چو شلغی بود وگر جعبا
چهارم او لقه بلازست و گزافاشد	بسی مضاعف مهموز مثل تاتا شد

رباعی مزید

عیان چو گشت رباعی مجرد از یک باب	کنون بیان رباعی مزید را دریاب

تفعلل

پی تحول و اغراق هم تفعلل شد	یکی تزندق زندیق گر تفعلل شد
پی تقبل و هم مقتضب بلا شبهت	تشرع ست تبهرس مثال ای منت
مطاوعت بمجرد بلا کلام کند	تدحرجت پس دحرجتها مقام کند
بفعلل ست مجرد وفاق او دائم	که شد تعذمر دریای عذمر ای همدم

افعلال

ی مطاوعت فسب افعلال | شدش لزوم لزوم و مبالغت هر حال
چنانکه تجزه را بین آید انجز | کهٔ فعل تا نے دال ست بر قبول اثر
بنای مقتضبا بدین صیر افلط | مثال آن بود سے باشعور اغ لفظ

افعیلال

بجمله معنے افعل سا افعیلال | وفاق فعلل برای زیاده کن نجیال
مطاوعت طاقتلاں بود | بنای مقتضب آن چو اکفهر شود
ولی مو فقتش با مجرد سے دانا | چنانکه ..... و اخیر تست هم معنا

ملحقات

نات مما اصل آن بست | دران مبالغه لیکن زیاده ...

خاتمه

ن و که نظم یا ختتام رسید | ز لطف عام خدا و زکلام ساز مجید
بکمت روز کی ی زا تباب | ..... ده جهت دانا اولی الالباب
ما لوای بوا ب نظم گردی | ..... ل شد ..... کی .....
پو نظر ..... | ..... آمدا .....

چنانچه بر خط فرمان او نهادم سر | نظم ...
ز کار مطبع فرصت ولی نبود مرا | که تا بشام
چو جستگاه مطبع روانه می گشتم | بوقت شا...
درین مسیر ... و ... کثرت بود | که این ...
بماه آخر ... محمد ... اگرد ... | شرح ...
پی زمانهٔ آغاز نام تاریخی ست | که سال ...
نظر بجانب تاریخ سال را دریاب | بجنس ...
مدام تا که ... نو و کهن باشد | بصفحهٔ ...
زما بجان محمد ... درود و سلام | ... آل و عترت ...

قطعهٔ تاریخ طبع از طبع آسی محمد عبدالعلی ...

کتاب صرف چه خوش طبع شد ... | که بهر ...
چه صرف مدح و ثنا بلکه در بهای او | کنند صرف بجان ...
دوباره طبع درین مطبع نظامی شد | بصد هزار ...
نوشت خامهٔ آسی ... سال ... | کتاب صرف ...

وجه مهر و دستخط بر خاتمه

برای سند این معنی که این کتاب مطبوعهٔ ... ست مهر و دستخط ... ثبت



